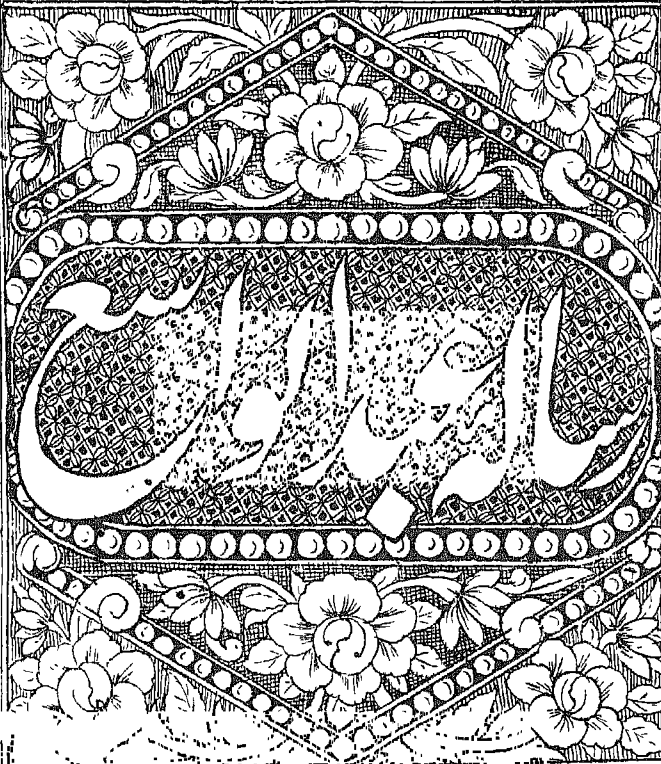
وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهٗ



مطبع
مصطفا محمد خان

رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَاَنْتَ خَیْرُ الرَّاحِمِیْنَ وَصَلِّ عَلٰی نَبِیِّکَ وَرَسُوْلِکَ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ اَجْمَعِیْنَ

اما بعد این رساله چند ورقی است معدود و مشتمل بر فوائد ... که فقیر سراپا تقصیر عبد الواسع هانسوی باستدعای بعضی دوستان انق الاخلاص مخلصان صادق الاختصاص از کتب لغت مثل فرهنگ جهانگیری و رشیدی و مدار الافاضل و مؤید الفضلا و کتب معانی مثل بحر الدقائق و زینة الصنائع و عمان الجواهر و خزائن المعانی وغیره مثل شرح ثقات بعضی متاخرین انتخاب نموده و شمه مخطورات خاطر کلیل خود در آن از ایراد امثال و نظائر و تحقیق معنی بعضی از ابیات نیز در آن کار فرموده بر مقدمه و سه باب و خاتمه مرتب ساخت تا بحجه مبتدیان محفل دانش و بینش را در تحقیق الفاظ و تدقیق معانی بکار آید و نوسبقان مکتب فرهنگ هوش را در ادای الفاظ و فهم مضامین رشدی بیفزاید چون منصب مؤلف درین جمع و تالیف غیر از نقل ضوابط و قواعد از کلام اعزه عظام و اجله کرام برای نفع گرفتن مبتدیان امری دیگر نیست بحکم ما علی الرسول الا البلاغ اگر ناقصی بقصور همت و تنگی حوصله بطعن و تعرض پیش آید و حقیقت بست عرض و انکار

واما ان تحقیق اکابر زده باشد اعاذنا الله وجمیع المسلمین من ذلک والله
ولی الرشاد وعلیه توکلت وبه الاعتماد مقدمه مشتمل بر چند مقدمات
مقدمه بدانکه حروف مفرده مبسوطه موضوعه برای غرض ترکیب کلمات عرب بست ونه
حرف ست وهریک ازین حروف را اسمی ست معین که مسمی جزو اول او واقع شده مگر
که همیشه ساکن باشد و ابتدا بساکن متعذر ست لهذا اسم او بهمزه مصدر کردند وهمزه
مستحدث ست در اصل وضع همزه بود بقیاس اسامی حروف دیگر چون همزه را در
الخط نزد عرب صورت معین نیست گاهی او را بواو نویسند چنانچه در جزؤک وگاهی بیا
چنانچه در رایت جزئک وگاهی بیا چنانچه نظرت الی جزئک نزد فارسیان وجود مقرر
قدما بجهت اشعار برین نکته بهنگام تعداد حروف لای نافیه را در کتابت بجای آن الف
لام الف او را خواندن خطاست وانچه که بصورت همزه در میان جمهور مشهور ست اختراع
است بعضی برآنند که خط مستقیم متحرک که آنرا در عرف همزه گویند ابتدا تعداد حروف باو
وساکن که بالف شهرت دارد ودر شمار اسما بعدها واقع شده چون ابتدا بساکن متعذر
لهذا لام را که اتحاد قلبی بدو دارد با وی ضم کردند لا شد اگرچه این وجه در بادی النظر وجیه
می نماید لیکن بتعمق فکر معلوم میشود که ابتدا بهمزه کردن در تعداد بسیطات حروف تهجی
خلاف مشهور ومخالف جمهور ست مقدمه اسامی حروف تهجی سه قسم ست اول انکه آخر
وآن دو حرفی باشد واین دوازده حرف ست با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا دوم
وآن سه حرفی باشد که آخرش از قسم اول نباشد واین سیزده حرف ست الف جیم دال ذال
سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام سوم ملتوبی که آخرش از قسم اول باشد
واین سه حرف ست میم نون واو مقدمه زبان پارسی که بپارس پسر پهلو بن سام بن

نوع منسوب ست جفت گونه ست یکی پارسی صرف که در بلاد پارس که مستقر دار الملک آن
بوده ست و بدان سخن کنند دوم پهلوی که مردم ری و سپاهان و همدان و نهاوند و مضافات
آن بدان تکلم کنند و این منسوب به پهلوست یعنی شهر که در اول شهرها در میان مرز بوم بود
سوم دری که در درهای کوه و جبال و ستایان بدان ناطق بودند و چون این زبان مخلوط
بزبان دیگر نبود لهذا فصیح خوانند و این سه زبان متداول و متعارف ست و چهار زبان
دیگر که هروی و سگزی و زاولی و سغدی باشد متروک و مطروح ست چنانچه شعر بدان
نتوان گفت اگر بضرورت در شعر یک دو کلمه استعمال کنند جائز بود **مقدمه**
هشت حروف در پارسی نیاید چنانکه شرف الدین علی گوید **قطعه** هشت حرف ست
آنکه اندر پارسی نامد همی ❊ تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف ❊ بشنو از من تا کدامست
آن حروف و یاد گیر ❊ ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف **مقدمه** چنانچه در
کلام پارسی هشت حرف که در مقدمهٔ سابق مذکور شده در نیاید و مخصوص بعربی ست
همچنین چهار حرف دیگر که چ و پ و گ و ژ باشد خاصهٔ لغت فارسی ست در کلام عر
بی بتقلیب بحرف دیگر مستعمل نشود شاعر گوید **مثنوی** حرف مخصوص پارسی شد چار ❊
چ و پ ژ و گ ای مختار ❊ در کلام عرب بغیر بدل ❊ نشود هیچگاه مستعمل ❊ پس کلام عرب
مبنی بر بیست و هشت حرف و زبان فارسی مبنی بر بیست و چهار حرف باشد و در شرفنامه مذکور
که شش حرف که ثاء مثلثه و حاء حطی و ذال معجمه و ضاد معجمه و عین مهمله و فا باشد در ترکی نمی آید
چنانچه شاعر گوید **رباعی** آنچه نبود در ترکیش مدخل ❊ هست شش حرف ای ستوده عمل
ثا و حا ذال ضاد و عین و فا ❊ گفتمش یاد کن مهل مهل **مقدمه** نکته اختیار است در
هشت حرف در کلام عرب که [illegible] ذات و مرکبات

امتزاجیه و غیر امتزاجیه باشد اقتضای آن میکند که بیست حرف باشد لیکن عوض و عقد
حائل ضروری که بست و سی باشد و هر اگر کردند بتبعیه استیفای اقسام اعداد بحیثیت آ
ست چنانکه مسمیات این اسما از قبیل اول بست و سه اسامی از قبیل ثانی و ثالث مقصد
چهار حرف مخصوص لغت فارسی را که در نقل بمنزلهٔ هشت حرف بودند قائم مقام آن
هشت کرده در کلام فارسی به بست و چهار حرف اکتفا کردند و شاید که اختیار بست و چار حر
از جهت مطابقت بست و چار ساعت شبا روزی باشد مقدمه از جمله حروف ابجد
که در خط و صورت متماثل و متشابه یکدیگر هستند چنانچه صاد و ضاد مثلا منقوطه را از آن معجمه و غیر
منقوطه را مهمله نامند و از با و تا و ثا اول را موحده و ثانی را مثناة و ثالث را مثلثه خوانند و
تا را بجهت تفرقه از یا مثناة فوقانیه و یا را بجهت تمیز از تا مثناة تحتانیه نامند و چهار حر
مخصوص فرس را پارسی و عجمی گویند و مقابلات اینها را تازی و عربی **باب اول** در
بیان الفاظ مشتمل بر دو فصل **فصل اول** در بیان معنی الفاظ مبسوطه و مفرده این
حرف چون در اول کلمهٔ ثنائی یعنی دو حرفی واقع شود همیشه مفتوح باشد و ما بعد
بر حرکت خود چون اگر وابر وا با و ابی که در اصل گر و بر و با و بی بود فردوسی گوید **بیت**
ابر باره جنگجوئی سوار * برون رفت از قلعهٔ دیو سار * رودکی گوید **بیت** تا خوی
تلخ تو کرد بنمی * شبنم شده است سوخته چون اشک نمی * فردوسی گوید **بیت**
ابا خلعت فاخر از خرمی * همیرفتی و می نوشتی زمی * حکیم اسدی گوید **بیت**
بد و گفت ایدر ابی کام تو * نه بوم نه جویم بجز نام تو * سعدی گوید **بیت** ابی حکم شر
آب خوردن خطا است * و گر خون بفتوی بریزی رواست * استشهاد
بدین دو بیت تنها میشود که در مصرعهٔ اول بجای لفظ الف یعنی ابی باشد اما آنچه در اکثر

نسخ به بی نون نافیه یا به بی بیای زایده دیده شد استدلال تمام نمیشود چون در
اول ثلاثی یا رباعی یا خماسی غیره واقع شود ما بعد او ساکن کنند اگر اجتماع ساکنین
لازم نیاید و بهمان حرکت ما بعد بود و باشند و این الف را فارسیان الف وصل گویند چون اشکم
و استم و اشکره و اشتر و اشتلم و اعجوبه و استر و اشگرف و افراسیاب که در اصل شکم و ستم
و شکره بکسر اول و شتر و شتلم و عجوبه بالضم و ستر و شگرف و فراسیاب بالفتح بود امیر خسرو
گوید بیت اشکره را کشت بهمین دستگاه + از هنر خویش زبر دست شاه + ناصر علی گوید
الهی از خودم بستان و گم کن + بنور پاک بر من اشتلم کن + مولوی فرماید بیت شیری گوش
و سر و اشکم که دید + اینچنین شیری خدا خود نافرید + و هرگاه حرف با بر در آید بدل شود
چون بیفکن و بینداز و همچنین اگر کلمهٔ دیگر برو در آید چون اسیاب که در اصل اس آب بود و اگر
در وسط واقع شود برای دعا باشد چون بمیراد و بزیاد و زاید نیز چون سیاه و رستاخیز
و آمرزگار یعنی سیه و رستخیز و آمرزگر و کردگار یعنی کردگار ازین قبیل ست دارا نام
پادشاه که در اصل در آب بود چون او را در آب یافته بودند بدین اسم مسمی گشت و بعضی
گفته اند دارا بمعنی درخت ست دار آب مرکب است از دار و آب چرا که او را در آب و
درخت یافته بودند چنانچه موسی مرکب است از مو و سی که بزبان سریانی اول بمعنی تابوت
و ثانی بمعنی آب ست چون ایشان را از خوف فرعون در میان تابوت در دریای نیل
بدین اسم مسمی شدند برین قول استدلال بدین لفظ نمیشود حافظ گوید بیت پیاله در کفنم
نه که تا سحرگه حشر + بمی ز دل ببرم هول روز رستاخیز + و اگر در آخر واقع شود برای
باشد چون لا و جانا که در اصل ای ل و ای جان بود غنیمت گوید بیت پناه ای
نوازا جهانا و جانا چاره سازا + و برای کثرت چون خوشا و بسا و بدا یعنی بسیار

خوش و بسیار بسیار و بسیار بد و برای افادهٔ معنی اسم فاعل چون کوشا و نیوشا و دانا

و بینا و گدا بمعنی کوشنده و نیوشنده و داننده و بیننده و گدیه کننده و گاهی افادهٔ

معنی مصدری کند چون فراخا و ژرفا و درازا و پهنا یعنی فراخ بودن و ژرف بودن

و دراز بودن و پهن بودن و گاهی افادهٔ معنی ضمیر متکلم کند چون ملاذا و معاذا بمعنی ملاذ

من و معاذ من و گاهی محض برای تحسین لفظ آید چنانچه بگفتا و رفتا و درویشا و سلطانا

یعنی گفت و رفت و درویش و سلطان خاقانی گوید بیت بد اسلطانیا کورا بود رنج دل اشتو

خوشا درویشیا کورا بود عیش تن آسانی * خواجه حافظ گوید بیت خوبان پارسی گو

بخشندگان عمر اند * ساقی بده بشارت پیران پارسا را * یعنی پیران پارس را و تنک

فهمانیکه از مذاق فارسی بهره ندارند پارسا را بمعنی فقیر میگویند و این غلط محض ست

فوت ربط مصراع ثانی با اول نظر بملاحظهٔ بیت لاحق بیت کز مطرب حریفان این

خوش سرآید * در رقص و حالت آرد پیران پارسا را * مستلزم تکرار قافیه میشود و فساد

این بر اهل خبرت پوشیده نیست و گاهی در آخر منادی زائده باشد برای مد صوت

چنانچه دریغا و دردا لطف داد و فریادا از عشق وا فریادا * کارم بیکی شوخ نگار افتادا * کردا

من شکسته دادا دادا * وز من عشق هرچه بادا بادا و در بعضی جا افادهٔ معنی قسم

میکند چون حقا و ربا بمعنی قسم حق و قسم رب و در آخر الفاظ ترکی بجای های مختفی

واقع شود آنرا الف خواندن غلط ست لیکن در نوشتن بالف باید نوشت چون

گاو خلگا و قما و نیز الفی که در آخر کلمهٔ اعلام هندی واقع شود آنرا بالف باید نوشت و بعضی

بر آنند که آنرا بهای مختفی باید نوشت چون سوانه و کلیانه نام قریه که بهندی سوانا و کلیانا گویند

و تحقیق آنست که اسماء رجال را بالف و اعلام مواضعات را بها باید نوشت چون پراگا

وگرپا وسوانه وکلیانه و بدال بدل شود چون باین بدین ده به یا چون ارمغان و یرمغان
والکدش و یکدش بمعنی و تخمه از آدمی غیره که آنرا دیلم بترکی مولد بعربی و دورگه بفارسی گویند
بنیامین گوید بیت چند بنیامین که نرگس بی می از تاثیرشان * می کند مستی و مخموری
چو چشم یکدشان * و چون در میان دو کلمه واقع شود برای اتصال یعنی کلمه اول باشد یعنی کلمه
چون دوشادوش و لبالب و مالامال یعنی دوش بدوش و لب بلب و مال بمال همچنین رنگارنگ
و گوناگون و دوادو و تکاپو که در اصل رنگ برنگ و گون بگون و دو بدو و تک و پو بود حق اینست که الف
این کلمات برای اشباع باشد چنانچه در باب دوم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و گاهی
بمعنی واو عطف آید چون شبا روز و سالاماه یعنی شب و روز و سال و ماه جامی گوید بیت چو
یوسف همنشین شد با زلیخا * شبا روزی قرین شد با زلیخا * و باید دانست که در اول کلمه هم
الف ممدوده نیز زاید آمده مثل آبر و ابروز زد و آژنگ و زنگ و آکوفت و کوفت و آهنگ و هنگ
و آشخ و شخ بمعنی گوشت پاره که بر روی پدید آید و بعربی آنرا ثولول و بهندی مسا خوانند و آور
و ورفش که بدال دو و رای مفتوحه و فای ساکنه و شین منقوطه آلتی است چرم دوزان که بدان
چرم را سوراخ کنند اسدی گوید بیت خصمت بود به جنگ خفت و تیرت آورفش تو همچو
و تیر بد اندیش تو صد * خاقانی گوید بیت تو گرچه درفشها نمائی * گاهی نکنی گره کشائی
و همچنین آشناو شنا بمعنی شناو و سعدی گوید بیت گرفتم که هر دانه در شنا * برهنه
توانی زدن دست و پا * مولوی گوید مصرع آشنا بگذار در کشتی نوح * و بعضی گویند
بر الف مقصوره را ممدوده خواندن نیز رواست چون اجار و آجار و اماس و آماس
و اماده و آماده نظامی گوید بیت ز اجارها هرچه باشد عزیز * ترنج و به و نار و نارنج نیز
و بعضی بر آنند که الف ممدوده در اول شنا برای افادهٔ معنی اسم فاعل ست یعنی شنا کننده

خسرو گوید بیت تو بمکی ماهی دم در هوا + ماهی چو من با آب آشنا + خواجه حافظ گوید
بیت کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز + باشد که باز بینیم آن یار آشنا را یعنی آن
یار آشنا کننده را و این بر تقدیریست که در مصرع اول لفظ شکستگانیم باشد اما در صورتیکه
لفظ نشستگانیم باشد چنانچه در بعضی نسخه مندرج ست آشنا بمعنی دوست خواهد بود ب
برای الصاق و صله یعنی برای ربط دادن فعل به اسم آید چون گذشتیم بزید و گفتیم بعمرو و برای
سببیت آید چنانچه رفتم بملاحظه دشمن و معیت مثل آنکه رفتم بفلان ظرفیت مثل آنکه بخانه
خود رفت و به لشکر رفت و به بلده کابل رفت یعنی بطرف خانه خود رفت و بطرف لشکر رفت
و بطرف شهر کابل رفت و قسم چون بخدای رب العزت و برای توسل و استعانت چنانچه
بالنون و الصاد و بالنبی و آله الامجاد جامی گوید بیت خداوندا به پیران جوان بخت
بود تا آسمان چتر و زمین تخت + فلک با چتر او در چاپلوسی + زمین با تخت او در خاکبوسی
و بمعنی بر موجود گوید بیت عرق کن در تجاهل زن شست آلی بر وی غفلت زن
یعنی بر روی غفلت زن و زاید آید چنانچه خوردن و بردن و دیدن و جز آنها و مشهور جائیکه
بعد از کلمه که با متصل اوست لفظ دریا چه باشد سعدی گوید بیت بدریا در منافع بی
شمارست + اگر خواهی سلامت بر کنارست + یعنی در دریا منافع بی شمارست سود برای
گوید بیت قهر تو ابتدای تو شود آید + چون تاختن آرم سکری به بستر + یعنی بستر و بمعنی
آید سعدی گوید بیت هر که آمد عمارت نو ساخت + رفت و منزل بدیگری پرداخت + و بواو
شود چون آب و آو و خواب و خواو و ویران و ویران و زنا و دبازو دراز و دلی و بقا و
زبان و زفان و زبانه و زفانه و نوچهر میگوید بیت شمشان زفان گرفته یکسر + یکباره زفان
جنبد + حکیم سوزنی گوید بیت یادی که آن نور دین رسید مرا گفت + کرده زفان

تیز چون زبانهٔ آتش * و بسیم چون غرشب و غرشم بمعنی دانهٔ انگور فخری گوید بیت
از دست میر شیخ سحاب ارمنی برد * لعل و عقیق رویداز زمین بجای غرشب * ابوالعلا گوید
بیت زمرد اندر تاکم عقیقم اندر غرشم * سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام * پ این
حرف در لغت عرب نیامده گاهی بفا بدل شود چون پیل و فیل و سپید و سفید و وقتی بهای
تازی چون پزده و بزده نام شهریست که نسبت بآن بزدوی گویند تپ و تب
تاپ و تاب ت این حرف برای خطاب واحد آید چون در ابتدا واقع شود
مضموم بود و پس اگر متصل بکلمهٔ دیگر نشود واو معدوله در آخر او زیاده کنند چون تو
واگر پیوسته باشد واو زیاده نکنند چون ترا و چون در آخر واقع شود و ساکن بود چون
کت و بایدت و شایدت و غلامت یعنی که ترا و باید ترا و شاید ترا و غلام ترا درین
مقام افادهٔ مفعول دهد و گاهی مضاف الیه چون دینت و آئینت و اینت و آنت
یعنی دین تو و آئین تو و این تو و آن تو حکیم سنائی گوید بیت آنت بخشودن اینت
بخشیدن * اینت نوشیدن آنت پاشیدن * و بمعنی خود آید سعدی گوید بیت
ای آنکه با قبال تو در عالم نیست * گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست * یعنی قبول کردم
که غم خود نیست غم ما هم نیست * نظامی گوید مصرع گفت با من هر دو ش باغت را
یعنی باغ خود را و بدال بدل شود چون زرتشت و زردشت و بت و بد و توت و تود
نظامی گوید بیت گر بمی که از تود و از برگ تود * زحلوا و ابریشم آورد سود * همچنین کت خدا
و کد خدا و کت بانو و کد بانو و در آخر کلمات زائد هم آید چون گوش و گوشت و بالش
و بالشت و فراموش و فرامشت قدسی گوید بیت زبانش کرد با شیخ را فرامشت *
نهاد و از مردمی بردیده انگشت * و از همین قبیل ست ستر و ستبر و سترست سنائی گوید

بیت چه کنی بس چو دسترس داری + تو در آزار من ستمکاری + سعدی گوید بیت

دست مفکن چو دست رست نیست + کار در خورد شان پست نیست ثالث

در پارسی نیامده و در ترکی مستعمل ست چنانچه گذشت اما اغربیث نام برادر افراسیاب

ترکیب دیگو مرث بکاف فارسی نام ... مثناة فوقانیه و معنی آن گویا زننده وشنگ

دنغ که بمعنی بت است در اصل بتک بنا و فتح بقا بود و ج گاهی برای عربی بدل شود

چون ربجه و رزد بمعنی بسیار خواری جوزه و جوجه بمعنی بچه مرغ که بعربی فرخ گویند بوشکور

گوید بیت ز دیدار چیزد بهه آرزو + زچشم ست گویند رزد و گلو + و بزای فارسی

چون کج و کژ و بشین معجمه چون کاج و کاش و بکاف فارسی چون اخشیج و اخشیک و بنج

و بنگ و بتاء مثناة فوقانیه چون تاراج و تارات خاقانی گوید بیت بر فرق مزارش

از کرامات + تاتار همیرد بتارات + یعنی بتاراج و لفظ تارات درین بیت احتمال

که جمع تاره بمعنی مرتبه باشد و برین تقدیر استدلال نمیشود چ این حرف در لغت عربی

در فارسی گاهی برای علت آید چنانچه از انجا که آدم چه خوف در زدان بود و برای استفهام

چنانچه چه میگوئی که من نمی فهمم و برای تفخیم یعنی بیان عظمت چیزی پس اگر بصوت مضموم

بود واو معدوله در آخرش زیاده کنند انوری گوید بیت مقدری نه بالت بقدرت مطلق

کند بشکل بخاری چو گنبد ازرق + یعنی گنبد عظیم الشان و بلند مقدار و اگر مکسور باشد

های مختفی برای اتمام کلمه و انتهای حرکت آرند هم او گوید بیت آنده سگان

خواجه دنیا که ز اعتقاد + بی بندگیش دشمن خویشم چه دشمنم + یعنی دشمن کلانم

و گاهی بمعنی هر چه انوری گوید بیت چه باشد میسر بزد دی فرست + که چو

گربه بر سفره استاده ام + یعنی هر چه میسر باشد و مخفف چیزی چنانچه گوید

هرچه نباید دلبستگی را نشاید یعنی هرچیزی پس اگر بکلمهٔ دیگر متصل نباشد های مختفی
ماقبل او مکسور یا واو معدوله ماقبلش مضموم در آخر او زیاده کنند چنانچه چه و چو و اگر
بکلمهٔ دیگر متصل باشد زیاده نکنند چنانچه چرا یعنی برای چه و گاهی بشین معجمه بدل شود
چون کاچ و کاش و لچه و لخشه بمعنی شعلهٔ آتش و اخگر و ژاله بدرجاجی گوید بیت
مه بکند آورد سنبل زلفش پدید + لچه پدید آورد آتش او دمبدم + زمردی گوید بیت
آتش عشق را ازبس سوز ست + آه شعله ست و غم بود لخشه + و برای فارسی چون
کاچ و کاژ بمعنی درخت صنوبر ارزقی گوید بیت یکی چادری جوی پهن دراز
بیاویز آنرا ببالای کاژ + و این حرف در فارسی نیامده هرجا که در فارسی
زبان زد شود از تغیر لهجه جمعی ست که میخواهند فارسی را بمخرج عربی تکلم
کنند چون حیز و حال که در اصل هیز و هال بود و ح گاهی بغین معجمه بدل شود چون
سیخ و سیغ بمعنی چیزی راست مانند نیزه و ستون و تاخ و تاغ بمعنی درختی که
آتش چوب آن از هیزم دیگر بیشتر ماند و بعربی غضات گویند اقرافی گوید بیت
جود او دل خلق چون خوید + خشمش چو آتش ست تن خشک خصم تاغ + اسدی
گوید بیت پر از کوه و بیشه جزیره فراخ + همه عود و بادام هم مشک تاغ + و بقاف
چون چخماق و چقماق و بها مثل چاک و هاک و چجیر و هجیر بفتح اول و یای معروف
بمعنی پسندیده و نام پسر گودرز که سهراب او را در جنگ زنده گرفت وقتی که با ایران
میرفت در قلعهٔ سپید دژ که در سرحد است فردوسی گوید بیت هجیر دلاور سپاه را به
بر آن بارهٔ تیزتک برنشست + هم او گوید بیت بشاه جهان گفت ور نشت پیر
که در دین ما این نباشد هجیر + و همچنین چالوس و هالوس بمعنی

فتنه و آشوب خیرد و سرد نام گلی ست خستو و مستو بمعنی مقر و معترف و اینحرف
در آخر کلمه افادهٔ معنی حال کند چون گذرد و وزید و آمد و گاهی بتا بدل شود چون خاد
و خات بمعنی غلیواز و شواد و شوات بمعنی باد و زرد و زرت بمعنی غله معروف که
اهل هند آنرا جوار و جوهری گویند اسحاق گوید بیت خشکی نان زرت و سردی جو
هر دو دارم دگر مگو مستو + نزادی گوید بیت پیش سیمرغ قاف همت تو + بخته
صبح ارزن و زرده + و بذال معجمه چون آدر و آذر بمعنی آتش و نام پدر ابراهیم خلیل الله
علی نبینا و علیه الصلوة والسلام نبید و نبیذ بمعنی شراب حکیم سنائی گوید بیت
دایه او را بود که باد نبیست + دایهٔ او جز آب آذر نیست + خواجه حافظ گوید بیت
رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید + وظیفه گر برسد مصرفش گل ست و نبید + ذ
اینحرف را در فارسی از دال بدین ضابطه امتیاز کرده اند که اگر پیش از حرف صحیح ساکن
بود مهمله خوانند و اگر حرف صحیح متحرک یا حرف علت بود معجمه خوانند خواجه نصیر گوید رباعی
آنانکه بفارسی سخن میرانند + در معرض دال ذال را بنشانند + ما قبل وی از ساکن جز
وای بود + دال ست وگرنه ذال معجم خوانند + ر گاهی بلام بدل شود خواه در اول
چون روخ و لوخ بالضم بمعنی گیاهی که بدان بوریا بافند زرتشت بهرام گوید بیت
شود رخ زرد و پشت لوخ گردد + تنت باریک همچون دوخ گردد + خواه در میانه
چون اروند و الوند خواه در آخر چون کاچار و کاچال بمعنی اسباب و رخت
خانه و چنار و چنال بمعنی درخت معروف و ریچار و ریچال بمعنی اچار فخری گوید
بیت ز ترک و تاز حوادث درین فتن بارا + نه خانه ماند نه مایه نه رخت نه کاچال + ناصر خسرو
گوید بیت که هر یک چه بار از ریچار دارند + من از بینوائی بخود عاجزم زر بیچم تاری

بدل شود چون روز و روج و سوز و سوج و پوزش و پوجش و آویزه و آویج و بجیم فارسی

چون پزشک و پچشک بمعنی طبیب و بغین معجمه چون گریز و گریغ و ستیز و ستیغ

فردوسی گوید بیت ندارد کس از حکم داور گریغ + اگرچه گریزد بر مهر و میغ + و بسین

مهمله چون ایاز و ایاس نام غلام سلطان محمود که معشوق او بود و همچنین انکز و انکس

بمعنی کجک که فیلبانان در دست دارند فرید احول گوید بیت شه نشسته به پشت

پیل چو ابر + انکز زر چو ار کجک در دست + زاین حرف خاصهٔ فرس است بجیم تازی

بدل شود چون کاژ و کاج و لاژورد و لاجورد و ژولیده و جولیده جامی گوید بیت

موی بجولیده و رخ گرد ناک + سینه خراشیده و دل درد ناک + ش کاهی بشین معجمه

بدل شود چون گستی و گشتی که در قدیم بسین مهمله بود والحال بشین معجمه خوانند و همچنین

فرشته که در اصل فرسته بود بمعنی فرستاده که بعربی رسول گویند و پای پوش که

در اصل پای پوس بوده به تاسل آماه و آماس خروس و خروه و بجیم فارسی چون خروس

و خروچ رودکی گوید بیت سکالیده جنگ مانند قوچ + برآورده بر سر چو تاج خروچ

ش ضمیر واحد غائب منصوب متصل است و افادهٔ معنی مفعول کند چون

خوردش و زدش یعنی خورد او را و زد او را و گاهی مضاف الیه بود چون چشمش و رویش

یعنی چشم او و روی او و بمعنی خود آید سعدی گوید بیت کس این رسم و ترتیب

و آئین ندید + فریدون با آن شوکتش این ندید + یعنی با آن شوکت خود و نیز زائد

آید چنانچه خطش خوب می نویسد یعنی خط خوب می نویسد و این در محاورهٔ ایران

شائع و ذائع است سعدی گوید بیت هر که در خردیش ادب نکند + در بزرگی فلاح ازو برخاست

یعنی هر که در خردی ادب نکند و بی ادب شوخ باشد در بزرگی پریشان و خوار گردد

واستدلال بدین بیت وقتی شود که نکنند بصیغهٔ مفرد باشد چنانچه در اکثر نسخ است اما
بدانکه در بعضی نسخ قدیمهٔ معتمد نکنند بصیغهٔ جمع بنظر درآمده استدلال نتوان نمود و بیت ثانی
که بیت چوب را چنانکه خواهی بپیچ + نشود خشک جز به آتش راست + بادفی تامل
گوید نسخهٔ اولی است کما لایخفی و گاهی بجای جیم تازی استعمال کنند چون کاج و کاش
بمعنی کاشکی خواجه حافظ گوید بیت فتاد در سر حافظ هوای چون تو شهی + کمینه بندهٔ
خاک در تو بودی کاج + سعدی گوید بیت کاش کانانکه عیب من گفتند + روی
ای دلستان بدیدندی + و وقتی بسین مهمله چون شار و سار و شارک و سارک
و بجیم فارسی چون پاشان و پاچان اسم فاعل از پاشیدن و گاهی در آخر افاده
حاصل مصدر کند برین تقدیر ماقبل او مکسور خواهد بود چون دانش و بینش و کاهش و خواهش ص
ض ط ظ ع این پنج حرف در لغت فرس نیامده اما صد و شصت در قدیم بسین مهمله
می نوشتند متاخرین بواسطهٔ رفع اشتباه بکلمات دیگر که سد و شست باشد بصاد
اما طراز و طپیدن و طلا و طپانچه و طیار و امثال این همه بتاء منقوطه است و همچنین عین
مهمله اگر در کلمهٔ فارسی یافته شود در اصل الف بوده که بتغیر لهجه او را عین خوانده اند غ
این حرف در آخر بعضی کلمات زاید کنند چون کیا و کیاغ و چرا و چراغ و گاهی بقاف
بدل شود چنانچه چناغ و چناق و ایاغ و ایاق و بکاف فارسی چون لغام و لگام و غوچی و
کوچی و غرجستان و گرجستان ف این حرف بجای بای فارسی آید چون چاپ و چاف
و گشتاسف نام پادشاهی اصل جاماسپ و گشتاسپ بوده شاعر گوید بیت قوام
تاج زدیا فتی یادگار + نه از شاه گشتاسف اسفندیار + و بتای تازی چون زفان و
زبان و مثالش گذشت و بواو چون فرخج و فرخج بمعنی زشت مسعود گوید بیت در زاویه

۱۵

ورنج وتار یکم* تا بیرین سطبر و خلقانم* و فام و وام بمعنی رنگ امیر خسرو گوید

بیت کافور شامی نسب و صبح وام* آنکه شد آرایش صبحش ز شام* ق این حرف

در لغت فرس نیامده و اگر یافته شود در اصل غین معجمه بوده یا کاف تازی چون قالیچه

و قلندر و قند که در اصل غالیچه و غلندر و کند بود ک این حرف اکثر برای ربط آید زلالی

گوید بیت گوشه نشین گفت که ای نازنین* واقعه رفت چنان و چنین* و برای

علت چنانچه فلان را زدم که مفسد بود و برای تفسیر چنانچه دیدم مردی که دوشش بمرده

تو بود و بمعنی هر که سعدی گوید بیت دگر کشور آباد بیند بخواب* که دارد دل اهل کشور

خراب* یعنی هر که دارد و برای مفاجات یعنی ناگاه عرفی گوید بیت سر

جائی که بکشمیر در آید* گر مرغ کباب ست که با بال و پر آید* یعنی یکایک با بال و پر آید و برای

وآن بر سه قسم ست انکاری که مقصود از و نفی مضمون کلام باشد غنیمت گوید بیت که

که بر عزم سفر بست* بقتل عاشق مسکین کمر بست* و تقریری که غرض از و اثبات و تقریر

مطلب باشد انوری گوید بیت که بر فروزد هر بامداد مطلع صبح* که بر فرازد هر شب بلند

صبح شفق بنیوا استخباری که مدعای متکلم طلب علم از مخاطب باشد و این مستغنی ست از بیان

و تبیان و برای تصغیر و آن اکثر برای تحقیر و اهانت بود چون مردک یعنی فرد محقر و مهان و گاهی

برای تعظیم چون بهترک خوشترک گاهی برای ترحم چنانچه طفلک حرف ک از خواص او ست

که در آخر بعضی کلمات زاید کنند چون زلو و زلوک بمعنی گرمی که از بدن آدمی خون

می مکد و بعضی سپش را نیز گویند و رکو و رکوک بمعنی کرباس پرستو و پرستوک بمعنی طایر معروف

که پشت و دم او سیاه و سینه سپید و منقارش سرخ در سقف خانه آشیانه می سازد و آنرا

پرست و پرستک نیز گویند سراج الدین راجی گوید بیت بقصر جاهش از بهر پرستک

کند از شهپر سیمرغ کابک * وگاهی بجای دال شود چون شاماکچه و شاماخچه بمعنی سینه بند زنان

ویم تنه یعنی جامه کوچک مردان و زنان بوقت کار پوشند و شاماک نیز گویند

بغین چون کژگاو و غژگاو بمعنی گاوی که از دم او پرچم سازند انوری گوید بیت

پلنگ هیبت کژگاو دم گوزن سرین * همای طلعت و عنقا شکوه طوطی پر

هم از دست بیت دمش همچون دم کژگاو گشته * سرون مانند شاخ گاو

گشته * گ ایحرف در لغت عرب نیامده مگر در فارسی گاهی بغین معجمه

شود چون گلوله و غلوله و گاو و غاو و گلیواز و غلیواز و بدال چون آونگ و آوند

بمعنی ریسمانی که از آن رخت و انگور و جز آن آویزند که هندش الگنی گویند و اورنگ

و اورند بمعنی تخت ل بزا بدل شود چون زلو و زرو بمعنی سپش م چون در

آخر واقع شود بجای ضمیر متکلم مرفوع متصل آید چون گفتم و کردم و نشستم و گاهی

بجای ضمیر واحد منصوب نیز آید و افاده معنی مفعول کند چون گفتم و کردم و نشستم یعنی

گفت مرا و کرد مرا و نشانید مرا سعدی گوید بیت تولای مردان این پاک بوم

برانگیختم خاطر از شام و روم * یعنی دوستی مردان این پاک زمین برانگیخت خاطر مرا از

شام و روم و گاهی افاده معنی فاعلیت کند چون دوم و سوم یعنی دو کننده یکرا

و سه کننده دورا و علی هذا القیاس و این مختص به اسماء اعداد است کذا قیل و به

ظهوره و نزد بعضی میم در آخر اسماء عدد برای تعیین محل نسبت و معنی فاعلیت را

نمی آید با اینکه میم هم در کلام مستقل شده چنانچه ها برای تعین مدت چون یکساله

و دیگرو و بیان این عنقریب خواهد آمد انشاء الله تعالی و بمعنی خود آید فیضی گوید

بیت گفتم که برم کلفت ز رویم * او ریخت غبار غم بمویم * یعنی از روی خود

وگاهی بنون بدل شود چون کجیم وکجین و گلی و گرستوان و پان و پام بمعنی رنگ ان

از برای افاده معنی آید چون نکرد و نگفت چون بی اتصال بکلمه دیگر مذکور شود نا

زیاده کنند چون نه و در اخر کلمه زاید شود چون پاداش و پاداشن و زیبا

و زیبان و چون در آخر کلمه واقع شود ما قبلش یکی از حروف مد و لین باشد بطریق غنه

متلفظ شود چون زمان و زمین و ستون و گاهی بمیم بدل شود چون بان و بام و وقتی در وسط

کلمه نیز بطریق غنه آید چون نشاند و خواند و گاهی در آخر بعضی الفاظ افاده معنی مصدری کند

چون کردن و گفتن برین تقدیر البته بعد تا و یا دال خواهد بود جامی گوید بیت مصدر

است کو بود روشن ؛ آخر فارسیش دن یا تن ؛ و برای عطف آید و بجای یا نیز

واقع شود چون در میان کلمه یا آخر کلمه واقع شود و در خواندن آید ملفوظ گویند مثالش

واضح است و اگر در خواندن نیاید معدوله خوانند چنانچه خورد و خود و دو و چو و تو و نیز

اگر ما قبل او ضمه خالص باشد واو معروف خوانند چنانچه جور و نور و اگر خالص نباشد

واو مجهول گویند چون کور و زور و نیز واو یکه مکتوب شود و بتلفظ در نیاید سه قسم است

اول آنکه محض بیان ضمه باشد و اتمام لفظ زیرا که کلمه فارسی کم از دو حرف نشود اول

متحرک دوم ساکن و آن در سه جا است بعد از تا و دال و جیم فارسی چون تو و دو و چو

دوم واوی که جمعی آنرا معدوله نام کرده اند بدان جهت که از ان عدول نموده بحرف

دیگر متکلم میشوند و نیک بتلفظ در نمی آید و بعضی واو اشمام گویند ازین جهت که این واو

بعد خا مفتوحه نویسند تا معلوم شود که فتحه این خا خالص نیست بلکه بو ضمه دارد و لفظ

خویش بکسر خا شاذ است و بعد این واو یکی ازین حروف و هگانه لازم است الف

و این اکثر است چون خواب و خواجه و خوارزم و دال چون خود و را چون خورد

۱۸

وزا چون خوز و سین چون خوست و شین چون خوش و نون چون اخوند والوند و یا چون خوی و ده چون خوبله بمعنی بخچه و باراست ناصر خسرو گوید

بیت آن پندها که بست فلاطون بپیش بین * خوبله شده است پیش تو بیکار

و یا فارسی چون خوپله بمعنی ابله و نادان انوری گوید بیت چون آن خوپله درسبلت افکنده بادی * چو در ریش خشک از ملاقات شانه * و دلیل بر فتحه این خارات اشعار قدماست سعدی گوید بیت پس پرده بیند عملهای همو پرده پوشد بآلای خود * سنائی گوید بیت با مستور در شبستان خوش خفته بر روی نیلکون مفرش * اما خرد بمعنی کوچک مقابل بزرگ بضم خای واو نوشتن خطاست سوم واو عطف و آن بمیان دو فعل آید چون کرد و گفت و یا در میان دو اسم چون احمد و محمود و این واو را در نثر اکثر بفتح ظاهر خوانند و در نظم همیشه مخفی و نیز واو ملفوظ دو قسم است یکی آنکه ملفوظ است فقط یعنی در نوشتن نیاید چنانچه کاوس و طاوس بر وزن صابون دوم آنکه ملفوظ است و هم مکتوب و آن دو قسم است ساکن یا متحرک ساکن در آخر زیاده کنند برای افاده معنی تصغیر شاعر گوید بیت

بر من نظری نمیکند ای پسرو * چشم خوش تو که آفرین باد برو * متحرک سه قسم است یکی همان واو عطف که مذکور شده دوم مخفف او چنانکه گوئی ورا گفت ای او را گفت سوم زائده که بکلمه یا متصل شود چنانچه فردوسی گوید نظم ببینم که با اسپ اسفندیار سوی خانه آید همین بی سوار * و یا باره رستم جنگجو * به آخر نهد بی خداوند رو * و باید دانست که واو گاهی بیای عربی بدل شود چون نوشته و نبشته و گاهی بیای فارسی بدل شود چون وام و بام و گاهی بفا چون یاوه و یافه بمعنی بیهوده انوری گوید بیت پدرانرا

ندیده اند آخر + این گدا از گداخت و دانی + ها دو قسم است ظاهر که آنرا ملفوظ خوانند
و غیر ظاهر که آنرا مختفی گویند اما های ملفوظ در جمیع بحال خود ماند چون گرهها و زرهها جمع گره
و زره و در تصغیر مفتوح بود چون گرهک و زرهک و در اضافت مکسور بود چنانچه
گره من و زره تو و های قبل مفتوح جز در کلمه که ما قبلش الف باشد و بضرورت شعر
حذف گشته یافته نشده چون ره و چه و که که در اصل راه و چاه و کاه بود الا بندرت
و کلمات تحت ... های ما قبل مضموم غیر از لفظی که پیش آن واو بود و بضرورت
شعر محذوف گشته بنظر در نیامده چون گره و انده که در اصل گروه و اندوه بود اما های
چهار است اول آنکه برای نسبت و شباهت در آخر کلمات آرند چون دندان و دندانه و
دست و دسته و گوش و گوشه و همچنین دیوانه کسیکه مشابه بدیوان باشد دوم آنکه برای تشخص
و تعیین مدت آرند چون یکساله و یکروزه و یک شبه و یک ساعته سوم آنکه در آخر افعال
بجهت انتها و اتمام حرکت آرند چنانچه فلان گفته و غنچه شگفته و مرده است چهارم آنکه
برای بیان فتح آخر کلمه آرند و در معنی هیچ دخل ندارد چون جامه و خامه و پنبه و شگوفه
و این های غیر ملفوظ در جمع از کتابت ساقط گردد چون جامها و خامها و در اضافت
بهمزه بدل گردد چون جامهٔ من و خامهٔ تو و در تصغیر بکاف فارسی بدل شود چون جامگک
و خامگک و گاهی زائد باشد چون ریچال و ریچاله و غنجار و غنجاره بمعنی گلگونه و وقتی
بحا بدل شود چون هیره و خیره مثالش گذشت و گاهی بالف چون ماشه و ماشا و پیچ
و اپیچ سنائی گوید بیت خلق جز نکرد بند پیچ ینده همه را آزمودم اپیچ نیست
و بجیم تازی چون ماه و ماج و ناگاه و ناگاج فردوسی گوید بیت چو تو شاه ننشست بر
تخت عاج + فروغ از تو گیرد همی مهر و ماج + سوزنی گوید بیت نه هر که دولت

چون ما قبل او کسرهٔ خالص بود برای
خطاب باشد چون کردی و گفتی و برای متکلم چون بنده‌گاهی و پشت‌پناهی یعنی بنده‌گاه
من و پشت پناه من و برای نسبت چون باد بهاری و جوز خراسانی یعنی باد منسوب به بهار
و جوز منسوب بخراسان و برای حاصل معنی مصدر چون کامبخشی و زرریزی و مردی و یاری
یعنی کام بخشیدن و زر ریختن و مردی نمودن و یار بودن و برای لیاقت چون
نواختنی و کشتنی و بستنی یعنی لائق نواختن و لائق کشتن و برداشتن و برای افادهٔ معنی فاعلیت
چون گشتی بفتح کاف فارسی و شین معجمه یعنی گشت کننده و کسبی یعنی کسب کننده
و چون ما قبلش کسرهٔ خالص نباشد برای تنکیر آید چنانچه کسی یعنی کس نامعین و برای
وحدت چنانچه عزیزی و دانشمندی و فقیری یعنی یک عزیز و یک دانشمند و یک فقیر
و برای وحدت مطلق آید چنانچه چینی و رومی یعنی یک فرد چین و یک فرد روم
حضرت نظامی گنجوی گوید **بیت** ز رومی تنی بود بس مهربان + زبان آوری
اگه از هر زبان + و برای افادهٔ تعظیم چنانچه گویند فلان مردیست عاقلیست یعنی مرد
بزرگ و مرد عاقل و از همین قبیل ست جائیست نام شهریست که عوام از نافهمیدگی جاجیست
گویند و برای صفت چنانچه مردی عاقل و غلامی زیرک یعنی چه طور مردی که عاقل
و چه طور غلامی که زیرک ست و برای استمرار چون کردی و گفتی یعنی همیشه میکرد و همیشه
میگفت و تا حال چنین ست و باید دانست که اگر ما قبل یا کسرهٔ خالص باشد یای معروف
گویند چنانچه شیر و دیر و گرنه یای مجهول چون شیر و زیر **فصل دوم** در بیان معانی الفاظ
مرکبه و احکام او و بیان بعضی اسما و حروف تهجی که سوای اسمیت معنی دیگر هم دارند **با**
کلمه ایست که افادهٔ معنی مصاحبت و الصاق کند چنانچه این با آن و با صاحب رفت

یعنی این همراه فلان و یا همراه صاحب فت تا کلمه ایست که برای اگاهی بیند و برای
... آید ... می گوید **بیت** زصاحب غرض تا سخن نشنوی * که گر کار بندی
پشیمان شوی * یعنی از صاحب غرض زنهار سخن نشنوی و آگاه باش و برای غایت
یعنی مسافت و مقدار چیزی از مکان یا زمان و آن گاهی ابتدائیه باشد چنانچه **بیت**
تا عشق تو در سینه مکان کرد کرا جا * کس بید در آفاق بیک شهر دو را جا یعنی از
ابتدائی که عشق تو در سینه جا کرده است و گاهی انتهائیه مولوی گوید **فرد** پرسان
میکشیدش تا بصدر * گفت گنجی یافتم آخر بصبر + و گاهی دوامیه چنانچه **بیت**
تا بقا در جهان بود ممکن * ذات پاکت همیشه باقی باد + یعنی بقا همیشه در جهان ممکن
است و نیز برای علت می آید **بیت** بیا تا درین شیوه چالش کنیم * سر خصم را
سنگ بالش کنیم * **خا** امر خائیدن و خاینده را کلمه ایست که افاده معنی مفعول
کند و گاهی افاده معنی اضافت کند سعدی گوید **بیت** کسان نشنیده ناوک اندر حریر
که گفتیم بد و رند سندان بتیر + نیز انوری گوید **فرد** هر ان مثال که توقیع تو بر ان نشود
زمانه طی نکند جز برای حتی را * و بمعنی برای جامی گوید **فرد** خدا را بر من بیدل ببخشای
بروی من دری از مهر بگشای * و بمعنی از سعدی گوید **فرد** قضا را من و پیری فاریابی
رسیدیم در خاک مغرب بآب * یعنی از قضا و بمعنی جانب اجه حافظ گوید **بیت**
دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را + دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا یعنی دل
از دست من میرود جانب خدا ای صاحبدلان در اخفای راز من بکوشید و انحصار
احتمال بکیم نیست کما لا یخفی **زا** امر زائیدن و زاینده **شین** امر شستن و شنیده
فا مرادف و اچنانچه این سخن را فا گفت یعنی و الگفت و بجای با نیز استعمال کنند فا و

یعنی باهو گفت **کاف** مخفف شکاف امر ازشکافتن و شکافنده **نون** مخفف اکنون

یعنی اینک **یا** کلمهٔ تردیدست که بعربی ام گویند **کلماتی** که برای زینت کلام

می آرند و در معنی هیچ دخل ندارد همچنانچه مولوی گوید **بیت** این زفرحه حد

مرروح ترامه بردارد وحوش تعالم بار برد وگاهی افادهٔ معنی خاص کند سعدی گوید

بیت مراورا رسد کبریا و منی که ملکش قدیم ست و ذاتش غنی و درچنانچه در بیت

و درگذشت و در بیت بر همچنین نیز آید چنانچه برخواند و برگفت یعنی خواند و گفت **فرا**

همچنین ست فرارفت یعنی رفت **بیت** وقتی افتاد فتنه در شام هرکس از

گوشهٔ فرارفتند **فرو** چون فروخواند و فروریخت سعدی گوید **بیت** زمین از

تپ لرزه آمد ستوه فروکوفت بر دامنش میخ کوه **خود** این نیز زاید آید چنانچه کوئی ازخود

هردیست و خود عجب جائی است **همی** این نیز زاید آید چنانچه همیرفتی و همیگفتی فردوسی

گوید مصرعه همی رفتی و می نوشتی زمین و گاهی افادهٔ معنی استمرار کند **ار** چون گشتار

و دیدار و رفتار یعنی گشت و دید و رفت حکیم سنائی گوید **بیت** ز دیدارت بپوشید

دیدار بهبین دیدار گر دیدار داری یعنی اگر دید و بینائی داری عارف کامل محقق

واصل فردوس مکان شکر الله خان طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه در شرح بیت

مثنوی معنوی مولانای روم قدس الله سره دیدار را بمعنی دید گرفته اند چنانچه حضرت مولوی میفرماید

بیت این سبب‌ها بر نظرها پرده هاست که نه هر دیدار صنعش را سزاست دیدار

بینش و باصره و بینائی اینجا بمعنی باصره و قوت بینائی مناسب می نماید یعنی سبب‌ها حجاب

نظرهاست هر باصره و بینائی لائق دیدن صنع او نیست **ین** مثل نخست نخستین و مهین و کمتر

و کمترین **ان** چون جانان و بهاران و جاویدان سعدی گوید **بیت** درخت اندر بهاران بر فشاند

زمستان لاجرم بی برگ ماند * و از همین قبیل ست رخان غزنتی گوید فرد رخان خوب
همچو تغار خطها چه زبان * که گشته ست چو خورشید شهرهٔ آفاق * ا چون گلرخا بمعنی گلرخ
سیکتا و رفتا بمعنی گفت و رفت ب چنانکه بگفت ت چنانچه بالش و بالشت
ش چنانچه خطش خوب می نویسید یعنی خط خوب می نویسیم غ چون گیاغ بمعنی گیاک چون
زلوک و زلو بانش گذشت ن چون پاداشن یعنی پاداش بیان کلماتی
که افادهٔ معنی خداوندی کند مند چون مستمند و ارجمند و دانشمند یعنی صاحب
که غم و کلفت باشد و آرج بمعنی مرتبه صاحب مرتبه و لفظ دانش مخصوص بعلم گار چون
خدمتگار و ستمگار و گنهگار ور چون تاجور و هنرور و بهره ور و گاهی این واو را بجهت تخفیف
ساکن کنند و ماقبل او ضم دهند چون گنجور و رنجور و مزدور یعنی صاحب گنج و صاحب
و صاحب مزد بیان کلماتی که افادهٔ معنی فاعلیت کند گر چون کاسه گر
و شیشه گر و آهنگر یعنی کاسه کننده و شیشه کننده و آهن کننده ان چون خندان و
گریان یعنی خنده کننده و گریه کننده ار چون خریدار و فروختار یعنی خرنده و فروشنده
بیان کلماتی که افادهٔ معنی انبوه کند لاخ چون سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ
یعنی بسیار سنگ و بسیار دیو و بسیار رود سعدی گوید بیت ز تاج ملک زاده در مناخ
شبی لعلی افتاد در سنگلاخ * سار چون نمکسار و شاخسار و کوهسار یعنی بسیار
نمک و بسیار شاخ و بسیار کوه زار چون گلزار و لاله زار و کارزار یعنی بسیار گل و بسیار
لاله و بسیار کار بار چون دریابار و رودبار و هندوبار یعنی بسیار دریا و بسیار رود
و بسیار هندو ستان چون گلستان و بوستان یعنی بسیار گل و بسیار بو و گاهی این حرف را
مطلق جای استعمال کنند چون شبستان و دبستان بمعنی خانه که جای شب گذرانیدن

دجای ادب ست بیان کلماتی که افادهٔ معنی مانند کنند وش بسین مهمله چون
فرشته وش و ماه وش یعنی مانند فرشته و مانند ماه خسرو گوید بیت ای تو چو ماه همه
ترا همچکس که رزم مثال و گهی بزم وش + دیس چون فرخار دیس سعدی گوید بیت
چه قدر آورد بنده حور دیس + که زیر قبا دارد اندام پیس وان چون پلوان یعنی
کنارهای زراعت که مانند پل بلند شود خسرو گوید بیت عجب بود گران بار از فرو لغزد به
دل + که بختی لوک گرد چون گذر باشد به پلوانش + ون چون اشترون و پلون و پیلون
یعنی مانند اشتر و مانند پل و مانند پیل شاعر گوید بیت تعلق بکسل از دنیا اگر آسایشی خواهی
که گربه ز اشتر نتواند رفت بر پلون + وند چون خداوند و پولادوند و پیوند یعنی مانند خدا
و مانند پولاد و مانند پی آوند چون خویشاوند یعنی مانند خویش حق اینست که این چهار
کلمات برای نسبت می آیند یده چون ترنجیده یعنی مانند ترنج مولوی گوید بیت
گفت شاباش و فرو آویخت لنج + شد ترنجیده ترش همچون ترنج + آسا چون شیرآسا و مردآسا
یعنی مانند شیر و مانند مرد سان چون شیرسان و برسان وار چون خواجه وار و غلام وار
یعنی مانند خواجه و مانند غلام سار چون خاکسار و سنگسار یعنی مانند خاک و مانند سنگ
پیش چون شیرپیش وش چون شیروش یعنی مانند شیر فش چون شاه فش
و ماه فش یعنی مانند شاه و مانند ماه بدر گوید بیت قدر نداند ز قیصر قیصر دارای آن
ریش + سیاوش فش مویدید بهمن تن مظفر فر + بیان کلماتی که افاده معنی تصغیر
کنند ک چون غلامک و اسپک یعنی غلام خرد و اسپ خرد چه چون باغچه و طاقچه یعنی
باغ خرد و طاق خرد یزه چون مشکیزه و نادیزه یعنی مشک خرد و ناو خرد و او ساکن چون پسرو
و بیانش گذشت بیان کلماتی که افاده معنی لیاقت کنند وار چون شاهوار

وگوشوار و جامه وار یعنی لائق شاه ولائق جامه انه چون مردانه و شاهانه و بزرگانه
یعنی لائق مرد ولائق شاه ولائق بزرگ گان چون شایگان ورایگان که
در اصل شاهگان و راهگان بمعنی لائق شاه یعنی خوب ولائق راه یعنی خوار و مبتذل
بیان کلماتی که افاده معنی محافظت کند بان چون دربان و ساربان بمعنی
نگاهدارنده در و نگاه دارنده سار یعنی شتر دار چون چوبدار و پرده دار و راه دار یعنی
دارنده چوب و دارنده پرده و دارنده راه وان چون پهلوان و هندوان بمعنی
نگاه دارنده پهل و نگاه دارنده هندی و در عوام هندوان هندیان را گویند این محض
غلط است بیان کلماتی که افاده معنی اتصاف بچیزی کند ناک چون غمناک
و سهمناک گین چون شرمگین و سهمگین و خشمگین ین چون غمین و اندوهین بیان
کلماتی که افاده معنی نسبتی کند ی چون بیهقی و دمشقی یعنی منسوب ببیهق و
دمشق ین مثل سیمین و زرین و آهنین منسوب بسیم و زر و آهن ه چون یکساله
یکروزه و فرزانه و دوانه اک چون مغاک منسوب بمغ و فناک منسوب بفن بمعنی
ان چون پیران و ایران و کاشان انه چون مامانه و سالانه و روزانه ن چو
ریمن بمعنی ریمگین یعنی چرکین منسوب بریم و دژن منسوب بدژ و جوشن منسوب بجو
یعنی حلقه بفتحین منسوب بلچ بمعنی مرد بزرگ فردوسی گوید بیت خروشان کابل همه
زال فروهشته بفتحین بر آشفته یال ناصر خسرو گوید بیت خداوندم زبان روی کرده
سیاه و بفتحین تاریک دیجور ویه چون راه ویه پدر اسحاق محدث مشهور منسوب
براه که در راه تولد شده بود و همچنین مشکویه شاگرد خلیل منسوب بمشک زیرا که خوش خلق بود
همچنین عمرویه که جدش عمر نام داشت بابویه منسوب بباب یعنی پدر و بابزیادت الف

چنانچه با و القلب بار ثانی بوا و وهمچنین سیبویه شاگرد خلیل نحوی منسوب بسیب زیرا که
رخساره اش چون سیب سرخ بوده و بعضی گفته اند که اکثر به سیب بازی میکرد سیوم از کلماتی
که افاده معنی رنگ کند چون وام وفام ویام وگونه وگون وچرده وچهره لیکن این دو کلمه
بغیر از ترکیب بکلمه سیاه دیده نشده چون سیه چرده وسیه چرده حافظ گوید بیت
آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست ۞ چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست بیان
کلماتی که افاده معنی حاصل مصدر کنند گی چون بخشندگی وخرسندگی وشرمندگی
ار چون گفتار و رفتار و کردار بمعنی گفتن و رفتن و کردن ش چون آمرزش و بخشش
یعنی آمرزیدن و بخشش کردن بیان کلماتی که افاده معنی ظرفیت کند سار
چون نمکسار یعنی جای نمک زار چون کارزار یعنی جای کار بار چون رودبار
یعنی جای رود ستان چون ادبستان یعنی جای ادب دان چون قلمدان
یعنی جای قلم و نمکدان و سرمه دان یعنی جای نمک و جای سرمه وند چون آوند که در
اصل آب وند بود با را بواو بدل کردند بعده بجهت اجتماع واوین یک واو را حذف کردند

باب دوم در بیان قواعد کلیه و فوائد جزئیه

قاعده ما قبل الف ساکن
همیشه مفتوح باشد و در رسم الخط بما بعد هرگز متصل نشود و ما قبل واو معروف و
مجهول مضموم بود و همچنین یا را کسره بود و همچنین متصل نشود بما بعد خود دال و ذال و را
و زا و واو در کتابت قاعده هرگاه بر اول لغتی که مصدر بالف باشد بای زائده و میم نهی
و نون نفی در آرند الف را بیا بدل کنند چون بیفکن و میفکن و نیفکند و گاهی این الف را
حذف کنند چون بفکن و مفکن و نفکند قاعده چون بر الف ممدوده که در حقیقت دو
الف است بای زائده یا میم نهی یا نون نفی در آرند الف اول را بیا بدل کنند و حذف

۲۷

در معروف ضمه باشباع خوانده شود و در مجهول بدون آن ... معروف باشد یا مجهول والفرق بینهما کما عرفت آنفا

مگر بضرورت شعر چون بیله است و میازما و نیاز بود که نمیتوان گفت در صنعت کلام
آراسته بچه آزها و نازمود و همچنین اگر کلمهٔ دیگر بر الف ممدوده در آرند بباید بدل کنند چون
آسیاب که در اصل آس آب بود **قاعده** بای زائده که در اول امر یا ماضی داخل شود
حکم همزهٔ وصل دارد که در کلام عرب است یعنی ما بعد او که بجای فاء کلمه است اگر متحرک
مفتوح یا مکسور باشد بای مکسور در اول او در آرند چنانچه برو و بده و بدار و بگیر که در اصل
رو و ده و دار و گیر بود و اگر مضموم بود بای مضموم در اول او در آرند چون بخور و بکن که
در اصل خور و کن بود و اگر ساکن بود به ما بعد او نظر کرده بهمین دستور عمل نمایند چنانچه بستان
و بستیز و بسپر بگذاشت و بگرفت و بسپرد و این حکم باستقرا ناقص مؤلف کلیه می نماید
و اگر کلیه نباشد اکثریه خواهد بود والله اعلم **قاعده** اشباع در لغت بمعنی سیر کردن
و در اصطلاح عبارت است از آنکه هر واحد حرکات ثلثه را که فتحه و ضمه و کسره باشد
بحدی که حرفی از حروف علت که مناسب آن حرکت است بظهور آید یعنی الف از اشباع
فتحه و واو از اشباع ضمه و یا از اشباع کسره چنانچه اماده و آماده و اچار و آچار و افتاده
و اوفتاده و آتش و آتیش و سایش و ساییش سعدی گوید **بیت** اوفتادست در
جهان بسیار + بی تمیز ارجمند و عاقل خوار + شاعری گوید **بیت** از بسکه تنم سوخته شد
ز آتش فرقت + در خرقه مجز شعله آتیش ندارم + و از همین قبیل است چنان و چونان انوری
گوید **بیت** ویکی چونانکه دانی بخته است + هیچ دیگر کارهای ما قصیر **قاعده** اماله عبارت
است از آنکه فتح ما قبل الف را بکسره میل دهند بطرزی که الف صورت یای مجهول پیدا
کند در تلفظ و آن الف در کتابت هم بصورت یا نویسند چون کتاب و کتیب و
رکاب رکیب سعدی گوید **بیت** هر جا که بینی خط دلفریب + توانی طمع کردنش در

کئیب بود و این در کلام قدما شائع ست و همچنین ایمن بکسر امالهٔ آمن ست یعنی بی بیم و بعضی گفته اند که ایمن بفتح اول و کسر میم صفت مشبه ست از امن بر این تقدیر از ما نحن فیه نخواهد بود

قاعده چون دو کلمه را ترکیب کنند و آخر کلمهٔ اول و اول کلمهٔ آخر از یک جنس باشد یا قریب المخرج آخر کلمهٔ اول را حذف کنند چون سپیدیو که در اصل سپید دیو بود شرف گوید **بیت** دو روضو کن بیم استنجا + دار مردست بروی یمن را یعنی یم من را در مصراع ثانی این بیت تعقید لفظی ست کما لا یخفی و بتروزه و ترکه در اصل بتر روزه و تر تر بود حافظ گوید **بیت** همه کس روز بهی می طلبد از ایام + مشکل اینست که هر روز بتر می بینم و همچنین شرمنده و غمنده که در اصل شرم منده و غم منده بود و همچنین هناک که در اصل هن ناک بود و همچنین یگانه که در اصل یک گانه و گاهی ادغام کنند چون شبرخ و فرخ که در اصل شب رخ و فر رخ بود و از همین قبیل ست شبرات

قاعده چون خواهند که عددی با عددی ترکیب دهند حرف عطف را حذف کنند و لفظ از بجای او آرند پس بحسب حرکت ماقبل الف را گاهی بیا بدل کنند چون سیزده که در اصل سه و ده بود و بعد عطف لفظ از را قائم مقام کرده نظر بکسرهٔ ماقبل الف را بیا بدل کردند و گاهی بواو چون نوزده و در یازده و پانزده و شانزده و هفده و هژده حرف آخر کلمهٔ اول را حذف کنند برای تخفیف

قاعده چون در اول کلمه با و نون مقارن شود با را بر نون مقدم باید کرد چرا که با زائده ست و حرف زائده درمیان کلمه مقبول نیست چون بنماید و بنگارد بتقدیم بای زائده بر نون تقدیم نون بر با غلط ست حکیم سنائی گوید **بیت** جان و نان از دین غذا سازد + ورنه باید غذا نگذارد

قاعده چون در کلمه با و نون مقارن شود هر دو را به میم مشدد بدل کنند بشرطی که در اول کلمه نباشد چون کنبلی و کملی و خنب و خم و خنبره و خمره و دنبل و دمل و انبلی و املی و دنب و دم و شنب و شم

۲۹

وکنب که نام شهری است که بعربی قم بقلب کاف بقاف چنانچه کند وقند **قاعده**
در املای فارسی بعد از ضمه واو نگاشتن و پس کسره یا نوشتن در بعضی مواضع است و در
ترکی اکثر جا چنانچه مغل و خش که در رسم الخط مغول بزیادت واو بعد غین و خوش
بزیادت آن بعد خا می نویسند **قاعده** در فارسی ترکیب توصیفی و ترکیب اضافی
بر یک تیره آید چنانچه غلام عاقل که هم میتوان گفت موصوف و صفت یعنی غلام چه
غلامی که خودش عاقل است و هم مضاف و مضاف الیه یعنی غلام کسی که او عاقل است
یا عاقل نام دارد لهذا متقدمین از جهت تفرقه در آخر موصوف یا زیاده میکردند و میگفتند
و صفیت غلامی عاقل سعدی گوید بیت تو که در بند خویشتن باشی * عشقبازی دروغ
باشی * **قاعده** هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف را مکسور خوانند
چون مرد نیک و اسپ کبود و هرگاه صفت بر موصوف مقدم باشد حرف آخر صفت را
موقوف خوانند چون نیک مرد و کبود اسپ و همچنین مضاف اگر بر مضاف الیه مقدم
باشد حرف آخر مضاف را مکسور خوانند چون اسپ زید و نقد عمرو و اگر مضاف الیه مقدم
باشد حرف آخر مضاف الیه را موقوف خوانند چون زید اسپ و عمر نقد یعنی اسپ زید
و نقد عمرو همچنین جهان بادشاه و تیر انداز یعنی بادشاه جهان و انداز تیر **قاعده** صفت
چنانچه برای بیان حال موصوف بالذات باشد و آنرا صفت بحال موصوف گویند چون
مرد خوش همچنین گاهی برای بیان حال موصوف باعتبار متعلق باشد چنانچه مرد خوش رو
که لفظ خوش بالذات صفت روی است لیکن باعتبار آنکه روی مرد است صفت
مرد شده و این صفت بر موصوف حقیقی خود همیشه مقدم باشد و آخر او موقوف چنانچه
جامه لعل فام و اسپ خوش رفتار و مرد سلیم طبع **قاعده** کلمه عربی که در آخر آن تا

باشد و در املای عربی بصورت ها نویسند اگر التباس بجمع در نباید در فارسی ازان باید نو

کرد نوشتن بی املاست چون دولت و سعادت و رفعت و شجاعت و شوکت بخلاف

صلوة و زکوة که در فارسی هم بتا کرد باید نوشت قاعده چون انشاء الله تعالی در عبارت

عربی نویسند منفصل باید نوشت و در عبارت فارسی نون آن با شین شاء متصل بسبب

آنکه در فارسی یک کلمه دانند و قواعد عربی منظور ندارند و همچنین عنقریب و علیحده و غیر آن

از ترکیب حرف با فعل یا اسم که در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود یکجا نوشتن درست است

اما مرکب از دو اسم یا مرکب از فعل و اسم را در فارسی هم منفصل باید نوشت متصل

نوشتن خطاست چنانچه حق سبحانه و حق تعالی قاعده یائی که در آخر کلمات عربی بالف

بدل شده باشد آنرا در عربی بیا نویسند و بالف خوانند در فارسی بالف نوشتن جائز است

چنانچه ماجرا و ما مضا و همچنین یای ماقبل مکسور در آخر مصادر که در عربی بالف تبدیل

نیافته در فارسی اگر بعنوان فارسی مذکور شود بالف نوشتن و خواندن درست است چون تمنا

و تولا و تماشا و ترجا که در عربی تمنی و تولی و تماشی و ترجی است کما لا یخفی علی اهل العربیة

و عوام را این قاعده محل تردد و تامل است قاعده الف ممدوده که در آخر جمع یا مصدر

یا غیر آن واقع شود در کلام عرب خط منحنی که آنرا همزه گویند برای اظهار مد نویسند در

فارسی بی همزه باید نوشت چون فقرا و ضعفا و استغنا و املا و صحرا و بیدا مگر در حالت

وصفیت یا اضافت که همزه مکسور در آخر زائد کنند چون فقرا شهر و ضعفا

استغنا و املا پاکیزه و صحرا فراخ و بیدا واسع و همچنین در صورت وصفیت و اضافت

آخر الف مقصوره هم زیاده کنند چون عصای موسی بنا فرعون و گاهی این همزه را بیا

بدل کنند چون شفای وقت و رضای حق قاعده ذی روح را از انسان و حیوان

بالف و نون جمع کنند چون اسپان و شتران و مردمان و غیر ذی روح را بها و الف چون
سنگها و کوهها و گاهی بر عکس هم می آید چون درختان و مارها و اما در غیر ذی روح
هاء بیان فتحه را حذف کنند چون جامها و نامها و های ملفوظ را بحال بگذارند چون گرهها
و زرهها و در ذی روح بکاف فارسی بدل کرده بالف و نون جمع کنند چون فرزندگان
و بندگان **قاعده** چون اشارت به انسان کنند او و وی گویند و چون بغیر انسان کنند
این و آن و چون کلمه دیگر بر لفظ او و وی آرند بغیر انسان نیز راجع سازند لیکن چندان
نیامده شاعر گوید **بیت** شهری که در وسعت بیران نشود + آن شهر محالست که ویرا
نشود + لفظ آن و این در افراد انسان نیز شایع ست **قاعده** چون اشارت بمشار الیه
قریب کنند این گویند و اگر اشارت بمشار الیه بعید کنند آن گویند شاعر گوید **بیت** آدمی
طرفه معجونی ست + گر فرشته سرشته و ز حیوان + گر کند میل این شود به ازین + ور کند میل آن
شود به ازان + باید دانست که چنانچه اشارت بمشار الیه محسوس در خارج کنند همچنین
گاهی اشارت بمشار الیه معقول متصور در ذهن نیز کنند خواجه حافظ فرماید **بیت** اینکه
میگویند آن بهتر ز حسن + یار ما این دارد و آن نیز هم + یعنی اینکه مردم میگویند که آن
یعنی ملاحت دارد و او از حسن بهتر ست یار ما هر دو دارد چون امر معقول نسبت بامر
محسوس یک گونه بعدی دارد لهذا بلفظ آن که موضوع برای بعید ست اشارت کرد
هم او فرماید **بیت** یاری تو آفتاب بدم + خوبست و لیکن آن ندارد + و بعضی گویند که
آن بمعنی آن ست اما در کتب لغت بنظر در نیامده ست و بیت حضرت خواجه حافظ
بیت شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد + بنده طلعت آن باش که آنی دارد + مؤید قول
بعضی ست کما لا یخفی علی من له ادنی درایة یوسفی گوید **بیت** این نامه که دوست فن

انشا بنظام + کرده خردش بدائع الانشا نام + بر تقدیری که خطبه الحاقیه نباشد یعنی
این نامه که در ذهن معقول و متصورست تا حال بوجود نیامده و برای اشارت تثنیه و جمع ایشان
و آنان گویند خواجه حافظ گوید **بیت** شراب لعل کش و روی مهجبینان بین + خلاف
مذهب آنان جمال ایشان بین + یعنی خلاف مذهب زاهدان **قاعده** مخفی نماند که از
غیر ذوی العقول خواه جان دار باشد یا غیر جان دار بلفظ چیز و چه و چیست تعبیر کنند و بلفظ
کدام و کس و که و کیست از ذوی العقول سعدی گوید **بیت** نباید نشستن اندر چیز و کس دل
که دل برداشتن کاریست مشکل + یعنی نباید بست در غیر ذوی العقول و ذوی العقول دل را
قاعده چنانچه در عربی بعضی کلمات برای تاکید می آید علیحده معنی ندارد چون حسن بسن
همچنین بعضی لفظ در فارسی برای تاکید آید و معنی جدا ندارد چون شیب و تیب بمعنی سرگشته و دیوس
دیوس بمعنی سفله و ترت و مرت بالفتح و دال و مال و تار و مار بمعنی پریشان حکیم سنائی گوید **بیت**
ای بسا باده نوش کیتیان + ترت و مرت از دعای سکینان + ای بسا نیزهای جباران
تال و بال از دعای نخوران + لیکن فرق اینست که در عربی بی واو عطف آید و در فارسی با واو
عطف **قاعده** چنانکه در عربی متصرف و جامد باشد در فارسی نیز متصرف می باشد و جامد جامد
چون نماز و انگار که نمیتوان گفت می نمازد و متصرف چون شگافت و نواخت که میتوان گفت
می شگافد و می نوازد و علامت امتیاز آنکه هر صیغه که مصدرش بانضمام لفظ کردن و شدن آید
جامدست چون نماز کردن و انکار کردن و هر صیغه که مصدرش بی انضمام کردن و شدن از
اصل صیغه آید متصرف ست چون شگافتن و نواختن **قاعده** گاهی صیغه ماضی بجای مصدر
و حاصل بالمصدر استعمال کنند چون کرد بمعنی کردن و کردار و گفت بمعنی گفتن و گفتار سعدی
گوید **بیت** گفت عالم بگوش جان بشنو + ور نماند بگفتنش کردار + یعنی گفتار عالم بگوش

جان بشنو **قاعده** کلمه که در آخر او الف یا یا یا ها باشد در حالت نسبت الف
و ها را بواو بدل کنند چون مصطفی و مصطفوی و مرتضی و مرتضوی و دهلی و دهلوی و سما
و سماوی و گاهی حذف هم کنند چون مکه و مکی و بنگاله و بنگالی و گاهی بکاف فارسی
بدل نمایند چون خانه و خانگی و پرده و پردگی و گاهی حرف ثالث را اگر یا باشد حذف کنند
چون مدنی نسبت بمدینه و قرشی نسبت بقریش و گاهی الف و نون زیاده کنند چون
حقانی نسبت بحق و ربانی نسبت برب و گاهی زای معجمه چون رازی نسبت
بری و مروزی نسبت بمرو **قاعده** ایجاز و اختصار عبارت است از آنکه بعض حروف
کلمه را بقصد تخفیف یا بضرورت شعر حذف کنند خواه از اول چون نون مخفف هنوز و نون
اکنون و خواه از میان چون بغداد نام شهری که او را باغ داد می گفتند از آنکه هر هفته نوشیروان
عادل در آن باغ بار عام دادی و بداد مظلومان رسیدی الحال الف را ساقط کرده بغداد میگویند
و نهاوند بضم نون نام شهری که در اصل نوح آوند بود یعنی بنا کرده حضرت نوح بعد از آن قلب حای
حطی بهای هوز داد و را حذف ساختند برای تخفیف خواه از آخر و این را باسم ترخیم نامند چون
لاش و خم و لاشی و مان و مرخم مانند چون آسمان و مسلمان یعنی مانند آس و مانند مسلم و در تحقیق
لفظ مسلمان که مفرد است یا جمع و عربی است یا فارسی گفتگوی طویل الذیل است که
این مختصر گنجایش آن نمیدارد و همچنین گوز بکاف فارسی و واو مفتوحتین مرخم گوزن است
مولانا شهاب الدین عبد الرحمن که در سلک مقربان میرزا شاهرخ انتظام داشت در مرثیه
امیر شاه ملک بنظم آورده **بیت** مگر آمد خبر تعزیت میر کبیر + آنکه در جنگ بجنگش چو گوز
بود پلنگ + و گاهی نیم کلمه را حذف کنند چون خورشید و خور و دیجور و دی خواجه حافظ فرماید
فرد حریف بزم ما ساقی که هر شب + ز زلف در رخ نمودی شمس و دیجی + یعنی آفتاب

وشب دیجور را و گاهی تمام کلمه را حذف نمایند سعدی گوید بیت شب چو عقد نماز می بندم

چه خورد بامداد فرزندم * یعنی وقت شب چون عقد نماز می بندم این خطره بخاطر می گذرد

چه خورد بامداد فرزندم هم او گوید بیت گر از نیستی دیگری شد هلاک * ترا هست کشتی

ز طوفان چه باک * یعنی گر از نیستی دیگری هلاک شد شده باشد چرا که ترا هست کشتی ز طوفان

چه باک و در بعضی نسخ ترا هست بط را ز طوفان چه باک واقع شده برین تقدیر از ما نحن فیه نخواهد بود

امیر خسرو گوید بیت کس نبرد راه بتحقیق او * ور ببرد الا که بتوفیق او * یعنی اگر راه بتحقیق ببرد نخواهد برد مگر

بتوفیق او قاعده چنانچه در عربی تعریب میباشد که عبارت ست از گردانیدن کلمه فارسی را

بعربیت عربی خواه بتبدیل بعضی حروف که در کلام عرب مستعمل نشود چنانچه بنگشت بنج بقلب کاف فارسی

بجیم و سرقین و سرگین بتبدیل کاف فارسی بقاف چنانچه و کج بابدال کاف فارسی بجیم و قلب جیم فارسی بصاد

مهمله و روفیه و روبیه و فستق و پسته و صنج و چنگ و باشق و باشه و طابق و تابه و غیر ذلک خواه بتغییر اعراب

چون میدان بیای معروف بروزن میزان معرب میدان بروزن شیطان و دستور و

بیور بضم اول معرب دستور و بیور بفتح اول زیرا که وزن فعلول بفتح فا کلمه در کلام عرب نیامده

و دیوان بیای معروف معرب دیوان بیای مجهول بمعنی دفتر چرا که یای مجهول در

کلمه تازی هیچ جا نیامده و همچنین در پارسی تفریس جاری میشود و آن عبارت است

از آنکه لفظ هندی را بصورت لفظ پارسی تغییر داده در عبارت فرس استعمال کنند چنانچه

ڈال بمعنی شاخ که بدال هندی ست فارسیان دال بدال مهمله خوانند و همچنین ٹنکه و تنکه بقلب تای هندی

بتاء مثناة فوقانیه و زیادت نون ٹکه و تکه بقلب تای هندی مکسور بتای مفتوحه و همچنین رای هندی در کلمه

فارسی برای فارسی تغییر دهند چون گهڑی بمعنی ساعت گهری خوانند قاسم دیوانه گوید بیت

جان بده قاسم پیش آن دو لب * یک گهری کن جمله ایام را * و گاهی لفظ هندی را بی تغییر در

پارسی استعمال کنند حکیم سنائی گوید **بیت** لنگست کر ترا کند فربه + سیر خورده دن

زلنگهن به + حیرت گوید **بیت** آفتاب از آتشم انگاره + صبح از چاک گریبان پاره

عرفی گوید **بیت** گیت خوانت زهره باداو بکس رانت زحل + آید ارت از پسیان خوان

آفتاب + **قاعده** در فارسی بعضی الفاظ بمعنی اضداد باشد چون اشکوختن بمعنی بر آوردن

و فرو بردن و فراز بمعنی بستن و گشادن سعدی گوید **بیت** بروی خود در طماع باز نتوان

کرد + چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد + یعنی بروی خود در سخاوت و بخشش باز نباید کرد

واگر باز شد بدرشتی بند نتوان کرد یعنی بعد از آنکه نام کرم در مردم فاش و عیان شد بخل

کردن و امساک پیشه نمودن مشکل چنانچه جای دیگر میفرماید **بیت** نام نکوئی چو بدر رفت

بکوی + در نتوانی که ببندی بروی + و همچنین پرداختن بمعنی پر کردن و خالی ساختن

سعدی گوید **بیت** هر که آمد عمارت نو ساخت + رفت و منزل بدیگری پرداخت

یعنی رفت و منزل برای دیگری خالی کرد و همچنین توختن بمعنی خواستن و گزاردن حکیم سنائی

گوید **بیت** به تیغ و سنان هر کجا کینه توخت + کهی دل درید و کهی سینه دوخت یعنی

به تیغ و سنان هر کجا که کینه خواست رضی الدین نیشاپوری گوید **بیت** ایا ستوده

بزرگی که وام شکر ترا + زبان بنده تو توختن نمیداند + یعنی ادا کردن نمیداند **قاعده**

یک لفظ گاهی مفرد و جمع هر دو آید چون مردم و دشمن سعدی گوید **بیت** سگ اصحاب کهف

روزی چند + پی نیکان گرفت و مردم شد + عرفی گوید **بیت** ای عرفی بجا بلبل بدین جا

نشیند + او بسند بد و نقوی بدکر مردم قلندر + سعدی گوید **بیت** کو دشمن شوخ چشم و بیباک +

تا عیب مرا بمن نماید + و کسانیکه ازین تحقیق خبر ندارند در بیت سابق از ینکه **بیت**

از صحبت دوستان برنجم + کاخلاق بدم حسن نماید + لفظ دوستان را که

بصیغهٔ جمع ست دوستی بصیغهٔ مفرد میخوانند ولفظ نمایند را نماید تغییر دهند با آنکه در هیچ
نسخهٔ معتبره یافته نشده ست و همچنین لفظ حور را که در عربی جمع حوراست پارسیان گاهی بجای
مفرد استعمال کنند لهذا شیخ سعدی قدس الله سره بالف و نون جمع نموده میفرماید **بیت**
حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف + از دوزخیان پرس که اعراف بهشت ست
وگاهی جمع هم آید چنانچه مؤلف در تکملهٔ قصائد عرفی گوید **بیت** شگفته با دگلستان عیش
تو زافشان + که حور خلد تماشا کنند زان نرگس + **قاعده** فعل دو قسم ست لازم
و متعدی لازم آنرا گویند که معنی آن بفاعل تمام شود و مفعول را نخواهد چون نشستن و ایستادن
که میتوان گفت نشست زید و استاد عمرو متعدی آنرا گویند که معنی آن از فاعل تجاوز
کرده بمفعول تعلق گیرد چون زدن و خوردن که میتوان گفت زد فلان بهمان را و خورد بهمان
نان را **قاعده** بعضی افعال لازم و متعدی هر دو می آیند چون سوختن و پیوستن و
افروختن و پوشیدن و آمیختن و آموختن و پختن و شکستن و غیر ذلک فردوسی گوید **بیت**
درید و برید و شکست و ببست + یلان را سر و سینه و پا و دست + فرخی گوید **بیت**
شکست رنگ رخت حسن در رسید بها ست + بلی چو پر شکند مرغ بر پرید بها **قاعده**
چون خواهند که فعل لازم را متعدی کنند صیغهٔ حال را از آن فعل بر آورده الف و نون
ما قبل آخر او زیاده نمایند و بهمان دستور ماضی و مستقبل و امر و نهی از و اشتقاق کنند چو
نشستن و نشاندن و سائیدن و سایاندن و خفتن و خسپاندن رسیدن و رساندن
و دانستن و داناندن خواندن و خواناندن نوشتن و نویساندن پختن و پزاندن و
رویدن و رویاندن و غیر ذلک اما آوردن متعدی آمدن نیست برای خود فعل علیحده ست **قاعده**
چهارده صیغهٔ ماضی و مضارع که نزد عرب متداول و متعارف ست شش صیغه در کلام

فارسی مقرر شده باین نمط که شش صیغهٔ مونث غائب و حاضر بالتمام ترک شده چه
در فارسی مذکر و مونث یکسان ست و از شش صیغهٔ مذکر غائب و حاضر دو صیغهٔ تثنیه
ترک شده چه در فارسی هر چه از واحد زیاده باشد در اعداد جمع است و دو صیغهٔ واحد
متکلم و متکلم مع الغیر بحال خود مانده و آن شش صیغه این ست کرد و میکند و خواهد کرد واحد
مذکر و مونث غائب کردند و می کنند و خواهند کرد تثنیه و جمع مذکر و مونث غائب کردی
و میکنی و خواهی کرد واحد مذکر و مونث حاضر کردید و میکنید و خواهید کرد تثنیه و جمع مذکر و مونث
حاضر کردم و میکنم و خواهم کرد واحد متکلم مذکر و مونث کردیم و میکنیم و خواهیم کرد تثنیه و جمع
متکلم مذکر و مونث **قاعده** پوشیده نماند که جمیع افعال متصرفه بر پنج گونه است ماضی
و مستقبل و حال و امر و نهی ماضی آنرا گویند که بزمانهٔ گذشته تعلق دارد چون کرد یعنی
در زمان گذشته و ما قبل آخر او همیشه ساکن باشد مگر در بعضی جا که متعذر ست چون زد
و مستقبل آنرا گویند که بزمان آینده تعلق دارد چون خواهد کرد یعنی در وقت آینده
و علامت آن لفظ خواهد است بر صیغهٔ ماضی که مختلف میشود بحسب اختلاف فاعل
و حال آنرا گویند که بوقت موجود تعلق دارد چون میکند یعنی درهمین وقت و علامت آن
دال ساکن ست ما قبل مفتوح در آخر آن و این سه قسم فعل را اخبار گویند و امر فرمودن باشد کسی
کاری چون بکن و نهی باز داشتن از کاری چون مکن و علامت آن میم است در اول امر
و این دو قسم را انشا گویند **قاعده** در لغت فرس شش حرف برای ضمیر واحد متصل ست یعنی
ت م ش شین برای واحد غائب تا برای واحد حاضر میم برای واحد متکلم و سه از برای تثنیه
و جمع ند ید یم اول برای تثنیه و جمع غائب و دوم برای تثنیه و جمع حاضر سوم برای
تثنیه و جمع متکلم و همچنین ضمائر منفصل نیز شش است سه برای مفرد و سه برای تثنیه و جمع

برای مفرد غائب او و برای مفرد مخاطب تو و برای مفرد متکلم من و برای غیر مفرد غائب
شان و برای حاضر شما و برای متکلم ما و باید دانست که شین اکثر در آخر اسما فائده ضمیر غائب
دهد چون اسپش و غلامش یعنی اسپ او و غلام او و در آخر افعال بمعنی او را باشد چون
زدش و گفتش یعنی زد او را و گفت او را و همچنین تا در آخر اسما بمعنی تو چون اسپت و
غلامت یعنی اسپ تو و غلام تو و در آخر افعال بمعنی ترا چنانچه میگویدت و میدهدت یعنی
میگوید ترا و میدهد ترا میم در آخر اسما و افعال فائده ضمیر متکلم دهد چون زدم و گفتم و
کردم و گاهی بمعنی مرا باشد چنانچه خواندم یعنی خواند مرا و هرگاه بر فعل مقدم باشد افاده
معنی مفعول کند چنانچه زرش داد و گوهرش بخشید و اسپت داد و غلامت بخشید و لطفم
کرد و انعامم فرمود و هرگاه این شش ضمیر متصل را بلفظی که در آخرش ها باشد ملحق کنند
همزه مفتوحه میانش درآرند تا اجتماع ساکنین لازم نیاید چون جامه‌اش و گفته‌اش
و جامه‌ات و گفته‌ات و جامه‌ام و گفته‌ام و همچنین لفظ است که برای ربط کلام است و
حکم کند همزه مفتوحه در اول آن درآرند چون کرده است و زده است و گاهی بسبب کسره
ماقبل همزه بیا بدل شود چون کیست و چیست که در اصل که است و چه است بوده و همزه با ضمیر
شین و تا و میم الف و نون ملحق گردد و افاده جمع کند چون شان برای جمع غائب مولوی
فرماید بیت چونکه استثنا نگفتند از بطر + پس خدا بنمودشان عجز بشر + تان برای
جمع حاضر سنائی گوید بیت گر دزان قوم میر عدل سؤال + کیانند چیستتان احوال
مان برای جمع متکلم سعدی گوید بیت از دست تو مشت بر دهان خوردن
خوشتر که بدست خویشتن نان خوردن + و گاهی برای جمع غائب ایشان و برای حاضر تان
و برای متکلم مایان نیز گویند قاعده برای غیر ذی روح اگر جمع و تثنیه جمع باشد صیغه مفرد

استعمال کردن ضمیر مفرد بجانب آن راجع نمودن هم درست ست چنانچه گوئی
ده درم نزد فلان امانت ست و آن همه جید ست خواجه حافظ فرماید بیت مقام امن و می
بیغش و رفیق شفیق * گرت مدام میسر شود زهی توفیق * و برای فی روح صیغه جمع استعمال
نمودن واجب چنانچه زید و عمرو و بکر نشسته اند و ایشان در مناظره مشغول اند و زید و عمرو و بکر
نشسته ست و آن در مناظره مشغول ست گفتن غلط و خطا ست لیکن در ذوی العقول
برای مفرد ضمیر و صیغه جمع از راه تعظیم استعمال کردن جائز و روا ست چنانچه گوئی
مخدومی همچو افاده کردند و شما همچو عنایت فرمودید و ما همچو گفتیم **قاعده** باید دانست
که ضمیر را مرجع لازم ست یعنی چیزی که ضمیر بسوی آن عائد گردد و این مرجع اکثر بر ضمیر مقدم
باشد و گاهی ضمیر غائب را راجع کنند بسوی چیزی که آن در لفظ از ضمیر مؤخر ست و آنرا اضمار
قبل الذکر گویند چنانچه درین بیت **بیت** حماستی خود را بغمزه تو فروخت * دگر نماند
متاعیش در دکان نرگس * که ضمیر شین متاعیش راجع ست بسوی نرگس که آن در لفظ
از ضمیر مؤخر ست یعنی دیگر نماند متاع آن نرگس را در دکان **قاعده** از لفظ عربی صیغه فارسی
بر آوردن هرچند که باعتبار اصل لغت سقیم ست لیکن در بعضی الفاظ که شائع شده بسبب
کثرت استعمال بر سامعه گرانی نمی کند چون طلبیدن از طلب بمعنی جستن و فهمیدن از فهم
بمعنی دانستن که میتوان گفت طلبید و می طلبد و خواهد طلبید غیر ذلک * فهمید و می فهمد
و خواهد فهمید غیر آن اما در بعضی الفاظ هرچند که مرادف آنها باشد چون مستعمل و متعارف
نیست اگر بیارند قطعاً غریب می نماید چنانچه علمیدن و سمعیدن و ظرفا در مقام
طیبت از همین قسم اشتقاق در اسماء جامد و الفاظ هندی نیز بکار می برند چنانچه
چراغیدن بمعنی چراغ روشن کردن و چلیدن بمعنی رفتن و امثال هذا شاعر گوید

گرنیاید فی المستقر الیاس احدی الراحتین + ور بیاید انیقدر پس از چه رود دیر بده یعنی دیر کرده امیر خسرو گوید **بیت** از چل چل تو کار من زار شد کچل + من بخود نمی چلم تو اگر می چلی بچل + **قاعده** فرق درمیان نفی بکلمه نا و بی آنست که در اول در موصوفی واقع میشود که آن صفت بطریق مواطات محمول تواند شد و حاصل آن این چیز آن چیز نیست میشود و این در جائی راست آید که این چیز آن چیز میتواند شد تا نفی بجا باشد چنانچه نا عاقل و ناخردمند باینمعنی که آن شخص عاقل و خردمند نیست ثانی در جائیکه صفت محمول بمواطات نتواند شد و حاصل آن چیز آن چیز ندارد میشود چنانچه بی عقل و بی خرد یعنی آن شخص عقل و خرد ندارد و پیش بحسب این تحقیق لفظ نامراد و بی نوکر که در عرف عام شهرت تمام دارد غلط محض ست بی مراد و نانوکر باید گفت لیکن اگر بی نوکر باینمعنی که آن شخص نوکر ندارد استعمال کنند جائز باشد مولوی گوید **بیت** عاشقان از بی مرادیهای خویش + باخبر گشتند از مولای خویش + **قاعده** در کلمه مفرد فارسی الاصل حرف مشدد هیچ جا نیامده اگر لفظ عربی مشدد الآخر در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود آنرا هم بتخفیف باید خواند چون غم و هم و قد و خد و دُر و حر و غیر ذلک مگر در بعضی مقام برای ضرورت شعر تشدید ظاهر کنند سعدی گوید **بیت** تو آن دُرّ مکنون یکدانهٔ + که پیرایهٔ سلطنت خانهٔ + اما در صورت ترکیب عربی الاسلوب اصل کلمه را رعایت نمودن و تشدید را ظاهر کردن انسب و اولی ست چون عوام الناس و نواب الملوک و خواج بیت الله **قاعده** مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد آنرا اضافت بیانیه خوانند چون روز جمعه و درخت اراک که جمعه بیان روز و اراک تفسیر درخت واقع شده و اگر مضاف مشبه و مضاف الیه مشبه به باشد آنرا اضافت تشبیهی نامند چون

نای گلو و طبل شکم و صندوق سینه یعنی گلو که همچو نای است و شکم که مانند طبل است و سینه
که بسان صندوق است اگر هیچ یکی از اینها نباشد پس اگر ملابست در میان مضاف و
مضاف الیه اثبات مضاف مر مضاف الیه را حقیقة باشد چنانچه خانهٔ زید و ابا و سبیع و
آنرا اضافت حقیقی نامند و اگر محض اعتباری باشد اضافت مجازی و استعاره چنانچه سر و
و قدم هوش و فکر مثلا که اثبات سر و قدم برای هوش و فکر محض باعتبار متکلم است باینمعنی که
هوش و فکر را شخص صاحب سر و قدم ملاحظه نموده و این قسم در تخییلات شعرا بسیار
می باشد خاصه در اشعار متاخرین که بتازه مضمون درین زمان شهرت یافته قاعده
هرگاه که در آخر صیغهٔ مصدر و فعل ماضی خا باشد چون بصیغهٔ حال و امر و غیر آن تصرف
نمایند بحرف زا تبدیل یابد چون ساختن و ساخت و آموختن و آموخت و افروختن و
افروخت و آمیختن و آمیخت که حال و امر میسازد و بسازد و می آموزد و بیاموزد و می افروزد
و بیفروزد و می آمیزد و بیامیز آمده و همچنین دوختن و اندوختن و باختن و تاختن و پختن و
پرداختن و ریختن و سوختن و گداختن و گریختن و نواختن و آختن و غیر ذلک در شناختن سین
مهمله بدل شود و بر خلاف قیاس و چون فروختن مشترک است در معنی بیع کردن و شستن کردن
حال و امر از اول نشستن آید چنانچه میفروشد و بفروش و از ثانی برا موافق قاعده چنانچه
میفروزد و بیفروزد قاعده هرگاه در آخر مصدر و ماضی حرف فا باشد در حال و امر بای
موحده بدل شود چون کوفتن و تافتن و شتافتن که حال و امر میکوبد و بکوب و می تابد
و بتاب و می شتابد و بشتاب آمده اما گرفتن و پذیرفتن و نهفتن شاذ است قاعده
اگر در مصدر و ماضی شین باشد ما قبل آن الف در حال و امر بحرف را مهمله بدل شود
چون کاشتن و گماشتن و گذاشتن که حال و امر میکارد و بکارد و می گمارد و بگمارد و میگذارد

وبگذارايد **قاعده** سين مهمله در مصدر و ماضی اين چهار كلمه در حال و امر بها بدل

شود چون کاستن و خواستن و جستن و رستن كه حال و امر بکارد و بکارد و میخواهد و بجوا

و می جهد و بجهد و میرهد و برهد آمده **قاعده** صیغه اسم فاعل را که در اصل بزیادت

لفظ نده در آخر می آید چون کننده و رونده و چرنده گاهی بحذف لفظ نده بصورت امر

هم می آرند لیکن درینصورت بیشتر مرکب با لفظ دیگر آید چون کارکن و تیزرو و زودده

قاعده کلمه ترکی که در آخر آن الف باشد در نوشتن بصورت الف نویسند و در

خواندن بهای مختفی باید خواند چون سرکا و مچلکا و قما بمعنی کنیز و دوائی که برای قوت باه

بکار آید مولوی گوید **بیت** گنده پیران شوی را قما دهند ٭ زانکه از زشتی پری آگهند

و جمعی که ازین تحقیق بی خبر هستند غلط میکنند و نظر بصورت کتابت بالف میخوانند و بعضی

در نوشتن هم بها می نویسند و موافق ظن فاسد بالف نویسان را تخطیه میکنند فقد غلطوا

غلطاً صریحاً وكم من عائب قولاً صحيحاً **باب سوم** در اصطلاحات فارسیه و

صنائع شعریه بدانکه شعر عبارتست از کلامیکه متکلم بقصد شعر بر وزن بحری از بحور

نوزده که در کتب قافیه و عروض مشروحاً و مفصلاً مذکورست آورده باشد که قافیه

داشته باشد پس اگر کلام موزون بی قصد متکلم واقع شود آنرا شعر نگویند و همچنین کلام

مقفی را که بر وزن بحری از بحور نباشد شعر نخوانند و اکثر اهل تحقیق بر آنند که هر شعر را دو فقره

لازمست و عبارت مقفی را که فقره دوم نداشته باشد مصراع خوانند و دو مصراع را

بیت و بیت اگر تنها باشد فرد خوانند و اگر با یک بیت دیگر منضم شود پس اگر دو مصراع

بیت اول و مصراع دوم بیت ثانی هم قافیه باشد رباعی خوانند و رنه این است

رباعی ای اهل طلب کمال در سه چیز ٭ تکمیل اصول و حکمت و هندسه چیز

هر فکر که بجز خدا وسوسه ست + شرمی ز خدا بدار کاین وسوسه چند + اگر دو مصراع آخر دو بیت
فقط مساوی باشند قطعه نامند واین را وزن معین نیست سعدی گوید **قطعه** ای
کریمی که از خزانهٔ غیب + گبر و ترسا وظیفه خور داری + دوستان را کجا کنی محروم +
تو که با دشمنان نظر داری + واقل قطعه دو بیت ست واکثر او را حد معین نیست
واگر با چند بیت دیگر منضم باشد باید دید اگر مصراع اول هر بیت با مصراع ثانی هم قافیه
ست مثنوی گویند چنانچه **مثنوی** الهی غنچهٔ امید بگشای + گلی از روضهٔ جاوید بنمای
بخندان از لب آن غنچه باغم + وزان گل عطر پرور کن دماغم + واگر دو مصراع بیت اول
با مصراع ثانی ابیات دیگر هم قافیه باشد پس اگر وصف خط و خال و زلف باشد
غزل خوانند واین کمتر از پنج بیت و زیاده بر پانزده نباشد واگر در مدح یا ذم و یا وعظ
و یا حکایت و یا امثال آن باشد قصیده خوانند واین کمتر از پانزده و زیاده بر تعداد
بیت نباشد و بعضی گویند اقل غزل سه بیت ست واکثر آن بیست و پنج و اقل
قصیده بیست و پنج واکثر آن یکصد و هفتاد **اصطلاح قافیه** عبارت ست
از مجموع آنچه تکرار یابد بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب
لفظ تنها یا بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع شده باشد در آخر ابیات و حرف
اصلی آخر قافیه را روی گویند و ردیف عبارت ست از الفاظی که بعد از قافیه
تا آخر شعر متحد اللفظ والمعنی بیاید خواه یک کلمه خواه زیاده پس اگر آخر دو مصراع
در لفظ متحد باشد و در معنی مختلف چنانچه درین **بیت** گردی مسیر تو گر [illegible]
هر دو چه حاصل تو گردد یا در معنی متحد باشد و در لفظ مختلف چنانچه درین **بیت**
پوستین نغز باید اندر برد + پوست این بر آید از دم سرد + آنرا ردیف نخوانند قافیه گویند

و ردیف را قافیه لازم ست و قافیه را ردیف در کار نی مثلا درین بیت پناه بلندی
و پستی توئی + همه نیستند آنچه هستی توئی + لفظ هستی و پستی قافیه ست و تای مثناة
فوقانیه که حرف اصلی آخر پستی و هستی ست روی و لفظ توئی ردیف باید دانست
که مجموعه حروف قافیه بر قول مشهور نه ست چار پیش از روی و چار پس از روی آن
چار که پیش از روی ست تاسیس و دخیل و ردف و قید تاسیس عبارت ست از الفی
که یک حرف متحرک واسطه باشد میان او و روی چنانچه الف یاور و خاور و شعرا تکرار آنرا
در قوافی واجب نمیدانند بلکه مستحسن میشمارند و مثل منزل را با حاصل قافیه میسازند و
دخیل عبارت ست ازان حرف متحرک که واسطه باشد میان تاسیس و روی مانند واو
خاور و یاور و نزد جمهور شعرا رعایت تکرار او بخصوصه در قوافی واجب نیست عادل را
با واصل قافیه میسازند و ردف عبارت ست از الف ساکن ما قبل مفتوح و واو
ساکن ما قبل مضموم و یا ساکن ما قبل مکسور که پیش از روی واقع شده باشد بی واسطه
متحرک و این دو نوع ست یکی آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانچه الف جهان و
زمان و واو جنون و چون و یای چنین و چین دوم آنکه حرف ساکن واسطه باشد
چون تاخت و باخت و دوست و پوست و ریخت و گریخت و این هنگام الف
و واو و یای مذکور را ردف اصلی گویند و آن ساکن را ردف زائد و رعایت تکرار ردف
مطلقا در قوافی واجب ست و ردف زائد بحکم استقرا شش ست شاعر گوید بیت
ردف زائد شش بود ای ذوفنون + خا و را و سین و شین و فا و نون + چنانچه تاخت
و باخت و آرد و کارد و راست و کاست و داشت و کاشت و تافت و بافت و یا
دراند و ماند و علی هذا القیاس قید حرف ساکن غیر ردف که پیش از روی باشد

بی واسطه و این حرف در لفظ فارسی بیش از دوازده یافته نشده است چنانچه شاعر
گوید بیت حرف قید اندر زبان فارسی * ده و دو بالا است بشنو ای فتی * با و خا و
را و زا و سین و شین * غین و فا و نون و واو ها و یا * چون گبر و ابر و تخت و بخت
و در و سر و درزم و بزم و مست و دست و دشت و کشت و مغز و نغز و خفت و گفت
و بند و پند و پوش و جوش و مهر و چهر و بیک و کیک و غیره رعایت تکرار قید در قوافی واجب
است اما چهار دیگر که بعد از ردی است وصل است و خروج و مزید و نایره و وصل عبارت
است از حرفی که به ردی پیوندد خواه مشهور الترکیب باشد چون میم دارم و کارم و خواه
غیر مشهور الترکیب مانند ها در لاله و پیاله و حرف وصل بحکم استقرا است رباعی
ده بود وصل فارسی گوراه * الف و دال و کاف و ها و یا * حرف جمع و اضافت و مصدر و
حرف تصغیر و رابطه است دگر * الف چون یار و نگار دال چون کند و زند
کاف چون غبارک و دلدارک ها چون کرده و شمرده یا چون هستی و پستی حرف
جمع چون خوبان و محبوبان اضافت چون سرم و برم مصدر چون گفتن
و سفتن حرف تصغیر چون باغچه و راغچه حرف رابطه چون خلوت است
و عشرت است خروج حرفی است که بوصل پیوندد مانند میم درین بیت بیت گشته ما
آن و لعل یاریم * ما دست ز خوبان نداریم * مزید حرفی است که بخروج پیوندد مانند
شین درین بیت بیت آن دل که بدست دلبری بشکستیمش * هر چند گسست باز
پیوستیمش * القصه بسی بپای او افگندیم * چون شیشه بدست سنگ بشکستیمش * نایره عبارت
است از حرفی که بمزید پیوندد خواه یکی باشد مانند شین درین بیت بیت دل که بدست
تو سپردستمش * باز ده ای جان که بمزد ستمش * خواه بیشتر مانند میم و شین درین بیت

بیت آن دل که بدست تو سپردستیمش ✤ ای جان بده اکنون که بسر دستیمش ودعا

تکرار این چار حرف از ضروریات ست اصطلاح لفظ اول مصراع اول را صدر گویند

ولفظ آخر را عروض ولفظ اول مصراع ثانی را مطلع ولفظ آخر را عجز و کلمات که میان

صدر و عروض و مطلع و عجز واقع شوند آنرا حشو گویند مثلاً درین بیت بیت خداوند

بخشندهٔ دستگیر ✤ کریم خطا بخش پوزش پذیر ✤ لفظ خداوند صدرست ولفظ دستگیر

عروض ولفظ کریم مطلع ولفظ پذیر عجز والفاظ دیگر که میان این چهار الفاظ واقع اند

حشو اصطلاح بیت اول قصیده وغزل را مطلع ومبدا گویند وبیت ثانی را زیب

مطلع وحسن مطلع وبیت آخر را مقطع وخاتمه خوانند ومطلع قصیده اگر مشتمل بر وصف

بهار وگلزار وسبزه باشد بهاریه خوانند چنانچه بیت نو بهار آمد که افشاند چو حسن

یار کل ✤ چون صلای عام ریزد بر حسن و برخار گل ✤ واگر بر شرح حال و شکایت گردش

فلک باشد حالیه گویند چنانچه بیت بسی گریختم از دست این سپهر دوتا ✤ بهیچ جا

نرسیدم که این نبود آنجا ✤ واگر بیان وصف معشوق باشد عشقیه خوانند چنانچه

بیت آمد مه من بر شفق عقد ثریا ریخته ✤ بر لاله از بادام تر لولوی لالا ریخته ✤ واگر اظهار

فضل وکمال وشان فخر خود باشد فخریه گویند چنانچه بیت منم آن سحر بیان کز مدد

طبع سلیم ✤ بر د ناطقه نام سخنم بی تعظیم ✤ وگاهی قصیده را باعتبار مطلع بهاریه وحالیه

وعشقیه وفخریه گویند وگاهی نسبت بحرف آخر اگر جیم باشد جیمیه واگر تا باشد تائیه

واگر میم باشد میمیه وغیر ذالک خوانند واین تشبیه در قصائد عرفی شائع ست واگر

بیت مطلع یا زیب مطلع مشتمل بر اسم ممدوح یا مهجو باشد آنرا کم مطلع گویند واگر

نباشد بلند مطلع خوانند وقصیده اگر دو مطلع داشته باشد ذو المطلعین واگر زیاده

ذو المطالع وازین قسم قصائد در دیوان بدر چاچی بسیارست صنعت براعت
استهلال عبارت ست ازانکه متکلم در اول مثنوی یا قصیده وغیر آن الفاظی
ذکر نماید که بدان الفاظ اشارت شود بدانچه دران مثنوی یا قصیده وغیر آن مذکور خواهد شد
چنانچه غنیمت در اول نیرنگ عشق که در بیان عشق عزیز وحسن شاهدست میگوید
بیت بنام شاهد نازک خیالان + عزیز خاطر آشفته حالان + وعرفی در اول قصیده
که در تهنیت تولد پسر خانخانان گفته میگوید بیت بود در کتم عدم بکر طبیعت جای رای
که خرد بر سرش استاده همیگفت برآی + چند در پرده نشینی خلف دوده کون +
محرمی نیست مگر هم توشوی پرده کشای + صنعت قطع الکلام عبارت ست
از انتقال کردن متکلم از ادای مطلبی بمطلب دیگر که بینهما اتحاد نباشد پس اگر کلمه که مشعر
بر اختلاف مطلبین باشد آنجا ذکر کنند آنرا اقتضاب گویند چنانچه در خطب کتب بعد
از حمد وصلوة لفظ اما بعد و در خطوط بعد از بیان القاب اظهار شوق بعد مدعا ثنا
آنکه ودیگر آنکه وغیر ذلک مینویسند وهمچنین ذکر باب وفصل در کتب از جمله اقتضاب ست
واگر ذکر نکنند آنرا گریز خوانند چنانچه در قصائد از ادای مطلب عشق یا بیان حال وغیره
آن بمدح ممدوح یا هجو مهجو وغیر آن انتقال کنند صنعت اعتراض که آنرا استدراک
وحشو نیز گویند عبارت ست ازانکه در کلام چیزی را که معنی کلام بی آن تمام شود
بطریق دفع شبهه یا مبالغه در وصف مدح یا ذم یا دعا یا غیر آن ذکر کنند واین را حشو
ملیح گویند شاعر گوید بیت صبا کش باد جان تازه + کشد بر خد گل غازه + که لفظ کش باد جان
تازه دعاست در حق صبا سعدی گوید بیت چنوی خسرو مسند فرخ نهاد + ندارد جهان
تا جهانست یاد + لفظ تا جهانست یاد دعاست در حق ممدوح وهمچنین

بیت ز نقش که شکسته بادز و دل + به دل گرهی زده ست مشکل + که لفظ شکسته
بادز و دل بطریق وصف زلف یاد عادر حق دل مذکور شده و از همین قسم لفظ نام خدا
درین بیت بیت نرگستان شده بزم از نکهت + چه بلا نام خدا خوش چشمی +
برای دفع چشم زخم بداندیش استعمال یافته و از همین منوال عبارت خاک بادم در دهن
درین بیت بیت دوست را دشمن گرفتی بر فریب مدعی + خاک بادم
در دهن حاشا اگر فرزانه + برای عذر جرأت گستاخی ذکر یافته و اگر محض برای
رعایت وزن باشد پس اگر ذکر آن مستلزم تکرار نشود حشو متوسط خوانند چنانچه
بیت ز روز روشن روییت منور آمده جان + شبان تیره ز زلفت بدام
مشک افشان + که لفظ روشن بعد روز و لفظ تیره بعد شب محض برای رعایت
وزن ست و اگر مستلزم تکرار شود آنرا حشو قبیح خوانند چنانچه مصرع مستم ز غم
عشق تو مستم مستم + که لفظ مستم بی افادهٔ معنی مستلزم تکرار ست صنعت
رد العجز عبارت ست از انکه یکی از دو لفظ مکرر یا متجانس یا مشتق یا ملحق بمتجانس
را در آخر بیتی ایراد نمایند و لفظ دوم را در صدر مصراع اول یا در حشو آن یا در عروض
آن یا در مطلع ذکر کنند و مراد بمکرر آنست که دو کلمه متفق اللفظ و المعنی باشند و مراد
بمتجانس آنست که در لفظ متفق باشد و در معنی مختلف و مراد بمشتق آنست که
یکی را از دیگری بر آورده باشند و مراد بملحق متجانس آنست که در اکثر الفاظ شریک
باشند پس اقسام رد العجز باعتبار ضرب چار در چار شانزده میشوند امثله رد العجز من
الصدر بهر چار گونه مثال رد العجز من الصدر مع التکرار بیت کار کن کار بگذر از
گفتار + کاندرین روزگار آید کار + رد العجز من الصدر مع المتجانس بیت باقی بیت

دین سبحانی ملت و شرع را نگهبانی + دانی انواع علم را زان پیش + سوی نور و حی
قاصی و دانی + رد العجز من الصدر مع الاشتقاق بیت لطف کن بر من ضعیف
از آنکه + از تو عام ست بر همه الطاف + رد العجز من الصدر مع ملحق المتجانس بیت
نام درگاه تو سزد نامی + باد شاخ علو تو نامی + امثلهٔ رد العجز من الحشو کذلک
رد العجز من الحشو مع التکرار بیت سخن اندر مدیح نیست ملیح + گرچه اندر خور تو نیست
مدیح + رد العجز من الحشو مع المتجانس بیت در مقامیکه یار زر بخشد + ریزش ابر را
نباشد بار + رد العجز من الحشو مع الاشتقاق بیت کار لطف تو نیست جز اسعاف
تو با ضعاف میکنی الطاف + رد العجز من الحشو مع ملحق المتجانس بیت سپهر
پر شده پرویز نیست خون افشان + که قطره اش سر کسری و تاج پرویز ست امثلهٔ
رد العجز من العروض کذلک رد العجز من العروض مع التکرار بیت ساقی حد
سرو و گل و لاله میرود + این بحث با ثلثه غساله میرود + رد العجز من العروض مع
المتجانس بیت کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت + نه عارف ست که
نسیه خرید و نقد بهشت + رد العجز من العروض مع الاشتقاق بیت تا گنج
درد اوید مقیم ست + پیوسته مرا کنج خرابات مقام ست + رد العجز من العروض
مع ملحق المتجانس بیت کنون که بر کف گل جام باده صاف ست + بصد هزار
زبان بلبلش در اوصاف ست + امثلهٔ رد العجز من المطلع کذلک رد العجز من المطلع
مع التکرار بیت بهوشی بنگر که بشد کار ز دستم + مستم صنما از می اخلاص تو مستم
رد العجز من المطلع مع المتجانس بیت چه کنم مانده ام ز درد تو پست + دست
گر شود بگیرم دست + رد العجز من المطلع مع الاشتقاق بیت هر که منصف بود

دهد انصاف + وصف تو نیست قدرت وصاف + بود العجز من المطلع

ملحق المتجانس **بیت** دشمن ار کشته شد بناکامی + نام تو باد در جهان نامی **صنعت**

ایهام عبارت ست ازانکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی داشته باشد مشهور

و غیر مشهور و مقصود معنی غیر مشهور باشد پس اگر در آن کلام چیزی مناسب معنی

غیر مراد فقط مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند چنانچه **بیت** ما هم این هفته شد از

شهر و بچشم سالی ست + حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست + که مراد از

ماه اینجا معنی غیر مشهور ست که معشوق باشد و هفته و شهر و سال مناسب معنی مشهور

بآن مذکور شده و اگر مناسب معنی غیر مشهور مراد فقط مذکور شود ایهام مجرد گویند

چنانچه **بیت** بخرده توان آتش افروختن + پس آنگه درخت کهن سوختن +

که مراد از خرده معنی غیر مشهور ست که اخگر باشد و آتش افروختن و سوختن که ملائم

اوست مذکور شده و اگر مناسب هر دو معنی مذکور شود ایهام موشح خوانند چنانچه **بیت**

بود در خط تو حرفی بهاش صد کان لعل + گر ابن مقله بود مشتریش و یاقوت + که مراد

از یاقوت اینجا معنی غیر مشهور ست که نام یکی از خوش نویسان باشد و خط و حرف

مناسب معنی غیر مشهور و بها و کان و لعل مناسب معنی مشهور بآن مذکور شده کذا

قیل و حق اینست که در تعریف ایهام بجای معنی مشهور و غیر مشهور معنی قریب و بعید

گرفته شود کما لا یخفی علی ارباب المعانی **صنعت لف و نشر** عبارت ست ازانکه

اول چند چیز را بطریق اجمال گویند بعد ازان چند چیز دیگر که بهر واحد ازان تعلق گیرد

بتفصیل ذکر کنند و این بر سه قسم ست یکی آنکه تفصیل بترتیب اجمال باشد و

این را لف و نشر مرتب گویند چنانچه **بیت** ایا در ساعد و انگشت و گوش و گردن

ملکت + ظفر یاره امل خاتم هر حلقه شرف زیور + دوم آنکه تفصیل بر عکس ترتیب
اجمال باشد واین را لف و نشر معکوس الترتیب خوانند چنانچه **بیت** آن دهن
زلف و قد مستقیم + راست بگویم الف و لام و میم + سوم آنکه درهم برهم باشد واین را
لف و نشر مختلط الترتیب گویند چنانچه **بیت** افروختن و سوختن و جامه دریدن
پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت + **صنعت ایراد المثل** عبارت ست
از آنکه در کلام چیزی را بطریق مثل ذکر کنند اگر آن مثل مشهور باشد ارسال المثل گویند
بیت حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج + فکر معقول بفرما گل بیخار کجاست
واگر مشهور نباشد ضرب المثل گویند چنانچه **بیت** گفت گفت تو زبان سوزن ست
از دل من تا دل تو روزن ست + **صنعت تشبیه** عبارت ست از آنکه
چیزی را شریک چیزی گردانند در معنی که آن معنی را باین چیز ثانی زیادت اختصاص
باشد مقصود بیان اشتراک آن دو چیز در آن معنی باشد خواه بحسب نفس الامر خواه بطریق
ادعا و او را چهار چیز لازم ست اول چیزیکه او را مانند گردانند و آنرا مشبه بفتح بای مشدد
گویند دوم چیزیکه باو مانند گردانند و آنرا مشبه به گویند سوم معنی که آن دو چیز در آن معنی
شریک باشند و آن را وجه شبه گویند چهارم لفظی که دلالت کند بر تشبیه و آنرا اداة
التشبیه گویند چنانچه مثل و چون و چو و مانند آن و این هر چهار امر را ارکان تشبیه گویند
مثلاً درین ترکیب مصرعه ای رخت همچو آفتاب منیر + رخ مشبه ست و آفتاب
مشبه به و بریق و لمعان که رخ را با آفتاب بملاحظه آن تشبیه داده وجه شبه و لفظ
همچو اداة تشبیه پس اگر وجه شبه در کلام مذکور نشود آنرا تشبیه مجمل گویند چنانچه در مثال
مذکور بر تقدیر اضافت آفتاب بجانب منیر اما در صورت فک اضافت

و بیه تشبیه نیز خواهد بود کما لا یخفی و اگر مذکور شود تشبیه مفصل خوانند چنانچه درین بیت

بیت میان لاغر تو بی نشان چو اسم وفا + دهان تنگ تو نایاب همچو کام جهان

و نیز اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه مرسل گویند چنانچه **بیت** خواهم شدن ببستان

چون غنچه با دل تنگ + وانجا به نیکنامی پیراهنی دریدن + و اگر مذکور نشود تشبیه موکد

خوانند چنانچه **بیت** یک شب نداشت پاس دلم زلف هندویت + باری

هندوان همه باشند پاسبان + یعنی زلف تو که همچو هندوست **صنعت التفات**

عبارتست ازانکه از ذات واحد یکی از طرق ثلثه که غیبت و خطاب و تکلم

باشد تعبیر نموده بطریق دیگر عدول کنند بشرطیکه معبر به شخص واحد باشد و این

شش قسمست عدول از غیبت بخطاب چنانچه عرفی از حضرت شاه

مرتضی علی کرم الله وجهه بغیبت تعبیر نموده **بیت** عزم او گر باغبان دهر گردد

دو نیست + گر شود چون آفتاب اندر جهان سیار کل + بخطاب عدول میکند **بیت**

ای که از اندیشهٔ عقل صلاح اندیش تو + بر نفس بندد ره غمازی اسرار کل + و از غیبت

به تکلم چنانچه انوری گوید **بیت** بنده امشب با جمال الدین خطیب + ای بری کلک چون

خورشید و تیر تنها با کنون خیز و بیری داشتم + زانکه در عشرت نباشد زو گریز + و از تکلم

بغیبت چنانچه **بیت** رهنه فرد اوست یا د و امنست + کای مسلمانان زین کافر

نفیر + انوری این خرد گیها میکند + تو بزرگی کن بر و خرده مگیر + و از تکلم بخطاب چنانچه **بیت**

قصهٔ مهر و وفا با تو بیارم گفتن + کاین حکایت چو نهایت نپذیرد دل + عرفی افسانه

مخوان نوبت شعر دگرست + گوشهٔ چشم نمودند که تنگست محل + و از خطاب بتکلم

چنانچه **بیت** عرفی آغاز گریه کن شاید + کین کهن خاندان خراب شود + شیشه

آسمان بدست تو نیست + گر بهفتم جهان خراب شود + و از خطاب بغیبت چنانچه **بیت**
بدیده سوی تو می آیم ای حور + برویت گر فتد نور علی نور + بماه عارضش آن سیب
سیمین + حبابی خاسته از عین کافور + و صاحب نزهة الصنائع چون از شرائط
قید اخیر که معبر بشخص واحد باشد در تعریف التفات غافل شده هر شش قسم را موافق
فهمیدگی خود امثله ترتیب داده که هیچ یکی ازان از التفات بوئی ندارد چنانچه
از دیدن آن مقام واضح میشود و وقوع اینقسم خطای صریح که هیچگونه محل صحت ندارد
ازان مرد عزیز خیلی بعید مینماید **صنعت مبالغه** عبارت ست ازانکه متکلم
صفت محموده یا مذمومه شخصی را ادعا نماید بطریقی که آن مستبعد نماید یا مستحیل پس
اگر ادعای متکلم بحسب عقل و عادت ممکن باشد آنرا مبالغه تبلیغ گویند چنانچه **بیت**
ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش + دلم از عشوه شیرین شکر خای تو خوش + و اگر
بحسب عقل ممکن باشد لیکن باعتبار عادت محال نماید مبالغه اغراق خوانند چنانچه
بیت نگارین که بمکتب نرفت و خط ننوشت + بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد +
و اگر بحسب عقل و عادت هر دو محال باشد مبالغه غلو نامند چنانچه **بیت** ز سم ستوران
دران پهن دشت + زمین شش شد و آسمان گشت هشت **صنعت تعلیق**
عبارت ست از مرتب کردن حکمی بر ثبوت یا نفی حکم دیگر و حکم اول را جزا و حکم
ثانی را شرط گویند و این شش قسم ست یکی آنکه حکم ثانی و حکم اول هر دو ممکن باشد
عادةً و عقلاً چنانچه **بیت** اگر بر رفیقان نباشی شفیق + بفرسنگ بگریزد از
تو رفیق + دوم آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادةً و عقلاً **بیت** اگر نهیب دهد
چرخ وارگون گردد + و گر عتاب کند آفتاب خون گردد + سوم آنکه حکم ثانی ممکن و حکم

اول مستحیل عادةً و ممکن عقلاً چنانچه **بیت** اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را +
بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را + چهارم آنکه هر دو حکم محال عقلاً و عادةً چنانچه
بیت گر چه در چمن حسن تو زنبور عسل + چه عجب گر ز گل شمع بگیرد کلاب + پنجم آنکه
حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عقلاً و عادةً چنانچه **بیت** گر تیغ بارد در کوی آن ماه +
گردن نهیم الحکم لله + ششم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عادةً و ممکن عقلاً چنانچه
بیت گر ز آب زندگانی بهره یابم چون خضر + روز و شب افتاده باشم همچو سگ در
کوی دوست + و باید دانست که حکم اول در لفظ از حکم ثانی مؤخر باشد و حکم ثانی که بعد حرف
شرط که گر و چون و غیره واقع شده در لفظ از حکم اول مقدم باشد و گاه بر عکس هم آید

صنعت اقتباس و تضمین اقتباس و تضمین عبارتست از آنکه متکلم
پاره از کلام دیگری باشارت یا بی اشارت بر آنکه این کلام از دیگریست در کلام
خود بقصد درج کند خواه بعینه همان عبارت شخص دیگر باشد چنانچه طالع گوید **بیت**
چون زلف یار دید دلم جا در او گرفت + درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست +
مصرع ثانی اقتباست از کلام شیخ سعدی **بیت** هر شب نو گری بسرای
همی بود + درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست + خواه باندک تغییر و تبدیل و این
بر دو قسمست یکی آنکه تبدیل کلمه باشد بکلمهٔ دیگر چنانچه مؤلف گوید **قطعه**
چشم و زلف و خط بر رخش + چه عجب گر بزه ور گرد آیند + هر کجا چشمهٔ بود شیرین +
مردم و مار و مور گرد آیند + که بیت شیخ مذکورست مردم و مرغ و مور گرد آیند
بود دوم آنکه تغیر در اسلوب باشد و اختلاف در ترتیب چنانچه ترناکی گوید **بیت**
از باده جوان گشتم می رقصم ترناکی + در عهد شباب ای دل رندی و هوسناکی +

که اصل کلام خواجه حافظ رندی و هوسناکی در عهد شباب او بوده و اگر بی قصد باشد
توارد گویند چنانچه در کتب یکان مصراع یا بیت دیگری بی قصد بآنکه از دیگرست
اتفاق افتاده **صنعت سرقات شعریه** عبارت ست از دزدیدن الفاظ
یا معانی کلام دیگری و آن بر سه قسم ست انتحال و مسخ و سلخ انتحال عبارت ست از آنکه
متکلم کلام دیگری را بی تغیر در لفظ و اختلاف معنی در کلام خود آورد بی قصد اقتباس
باوجود علم بآنکه این کلام از دیگری ست و مسخ عبارت ست از آنکه معنی کلام دیگری را
بگیرد و تغییر در الفاظ آن نماید سلخ عبارت ست از آنکه معنی کلام دیگری را بگیرد بی تعبیر
با الفاظ آنکس اما آنکه در معنی کلام دیگری چندان تصرفات محسنه بکار برد که بمرتبهٔ
کلام جدید برسد از سرقات شعریه نیست بلکه مستحسن ست و این را در اصطلاح اهل [illegible]
ابداع گویند چنانچه که عرفی در مضمون این بیت فرخی که **بیت** طبع من دانه [illegible]
بسخن داد چنان + که گهر غرق عرق گشت و بدریا افتاد + تصرفات بلیغه را کار فرموده
و لوازم زادن طبع و دل و اصل و خویش و یتیم را رعایت نموده میگوید **بیت**
زاده دل و طبعم اگر شود آگاه + باصل خویش بتابد ز شرم در یتیم + **صنعت**
تعریف و توصیف عبارت ست از آنکه در کلام اوصاف شایسته کسی را
بقصد تعظیم بیان کنند خواه بیان واقع باشد خواه بطریق ادعا پس اگر بیان کبریا
و جلال و عظمت و کمال حضرت حق سبحانه و تعالی باشد آنرا حمد و ثنا گویند و اگر شرح
اخلاق جمیل و اوصاف جزیل خیر الانام علیه و علی آله الصلوة و السلام باشد نعت
و صلوة و تحیت خوانند و اگر بیان مآثر و مناقب اصحاب کبار سید مختار رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین باشد منقبت و مدحت گویند و اگر اظهار خوبیهای امیر و وزیر و غیر ذلک

باشد مدح و تعریف مانند صنعت هجا که آنرا هجو و ذم و قدح نیز گویند عبارت
ست از انکه اوصاف ناشایسته کسی را بقصد اهانت آن بیان کنند خواه بحسب
نفس الامر باشد خواه بطریق ادعا پس اگر آن کلام بظاهر یک گونه احتمال مدح دارد
آنرا هجو ملیح گویند چنانچه بیت تکلف برطرف ای ساده کان میل شما دارم شما را
دارم اندر زیر و بر بالا خدا دارم + واگر احتمال مدح ندارد باید دید اگر مشتمل بر الفاظ
یا متضمن معانی باشد که ذکر آن بحضور ارباب خبرت مستهجن گردد باید آنرا هجو قبیح گویند
مثال اول رباعی مدح گفتیم ناسزائی را + زو نیاید پدید هیچ فتوح + تیر در ریش
اینچنین مادح + کیر در کون آنچنان ممدوح + مثال ثانی رباعی گویند فلان
زنی عفیفه + عافاک الله زان عفیفه + ماشاء الله فراخ چون چه + چون خصیهای
بو حنیفه + واگر متضمن این قسم الفاظ یا معانی نباشد آنرا هجو صریح گویند چنانچه مثنوی
جامه داد بو الفتح مرا + تنگ کوته چو سفره نانش + بوسه داد عطف دامن او + بزه حلقه
گریبانش + نفس را باز داشت از حرکت + آستینهای تنگ میدانش + صنعت
معما کلامی ست که مقصود متکلم از وی دلالت باشد بر حرف یکی یا بیشتر یا موضوع
دلالتی پسندیده شاعر گوید باسم زاهدی بیت آتش که بود همیشه برتارک زر +
پاکش ز دیرش کرد تا زاهد نیست فرق + و باسم مسیحی بیت شیخ ما را کشف گرد بهر علوی
روی او + لیک شد پوشیده گشت آنجا چو اندر وی فتاد + صنعت لغز در عرف
چیستان گویند عبارت ست از انکه متکلم در کلام دلالت کند بر عین شی از اشیا بذکر
احوال و اوصاف و لوازم آن چنانچه شاعر در شان خلال گوید رباعی آن تیر
صفت که شد دهان آماجش + وز طور کلیم راز گو معراجش + هر چند بخردی

وضعیفی مثل ست + حکام دهند از بن دندان باجش + در شان نهالی گوید

بیت عجب دیدم بچشم خویشتن دوش + دو شوهر کرد یک زن را در آغوش
عجب کان دو شوهرزاده زان زن + نکاح شان بهر مذهب تبین **صنعت**

تنسیق الصفات عبارت ست از انکه متکلم موصوف واحد را صفات

متعدده بیان نماید خواه باستقلال چنانچه **بیت** خداوند بخشنده دستگیر + کریم خطا بخش پوزش پذیر + خواه باعتبار متعلقات چنانچه **بیت** یاقوت لبا لعل رخا غنچه دهانا + شمشاد قدا سیم برا آفت جانا + **صنعت مسمط** عبارت ست

از انکه متکلم در سه مصرع یا بیشتر یک قافیه را رعایت کند و مصرع چهارم یا فوق آنرا

بر حالت اصلی خود گذارد پس اگر دو مصراع بر اصل بیت زیاده کند مربع گویند و اگر سه مصرع زیاده کند مخمس و اگر چهار مسدس و اگر پنج مسبع و اگر شش مثمن و اگر هشت معشر و این

پنج قسم در فارسی مستعمل ست لیکن استعمال مخمس بیشتر ست از بواقی نارنولی گوید **مخمس**

خوش باش هرچه باشی درویش یا توانگر + دنیا بقا ندارد با نیک و بد بسر بر + عالم

جوی ... باهمت قلندر + آیینهٔ سکندر جام جم ست بنگر + تا بر تو عرض دارد

احوال ملک دارا + **صنعت ذو البحرین** که آنرا ملون و متلون نیز گویند

عبارت ست از کلامی که آنرا بدو بحر توان خواند **بیت** بیاض عارض تو در

سواد طرهٔ پرخم + بسان غرهٔ روز ست طالع از شب پرچم + که بر وزن **بیت**

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را + از بحر مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن میتوان

خواند + و هم بر وزن **شعر** بهر که چهره افروخت دلبری داند + از بحر مفاعلن فعلاتن مفاعلن

فعلاتن می توان شمرد **صنعت سیاقة الاعداد** عبارت

۵۹

ست از انکه متکلم در شعر رعایت اسامی اعداد نماید چنانچه بیت یگانه که دو کون و
سه روح چار طباع ٭ چو پنج حس و شش ارکان هفت اندا ورا ٭ اگر بهفت زمین سوی
هشت خلد آید ٭ نه سپهر نهد کون خبر دهد اورا ٭ صنعت منشاری عبارت
ست از کلامیکه در نوشتن دندان اره پیدا آید چون بیت شب مه سست بت میکش
ست شیشه به پیش ٭ نشسته پیش منی چنگ چنگ به پیش ٭ صورت او
شبمهستبتمیکشستشیشهبپیش ٭ نشستهپیشمنیچنگچنگبپیش ٭ صنعت
موصل عبارت ست از کلامی که حروف آن را پیوسته توان نوشت اگر تمام
حروف را پیوسته توان نوشت موصل تام گویند چنانکه بیت مه جبینی سمن تنی صنما ٭
لیک خستی بسهم غم تن ما ٭ مهجبینیسمنتنیصنما ٭ لیکخستیبسهمغمتنما چون
نوشت اگر دو دو یا سه سه یا چهار چهار یا زیاده را پیوسته توان نوشت موصل
الحرفین موصل الثلثه و موصل الاربعه گویند چنانچه شاعر درین قطعه در بیت یک
را موصل الخمسه کار فرموده علی هذا القیاس قطعه چو من کاست کونی شب
فرقت تو ٭ مه نو که باشد بدین گونه لاغر ٭ خطت خضر جسد لحیه مشک تبت ٭
بسیم لعل لبت تنگ شکر ٭ بجنت نعیم مقیم محبت ٭ بهشت مقلبه مصیب محقر ٭
بلبها مسیحی بگفتن فصیحی ٭ بطلعت صبیحی بگیسو معنبر ٭ صنعت مقطع
عبارت ست از کلامی که تمام حروف او را جدا توان نوشت چنانچه بیت
ای دل آزار روی آن دل دار ٭ در و داری زاری آزار ٭ صنعت خیفا
عبارت ست از کلامی که حروف یک کلمه همه منقوطه باشند و حروف یک کلمه
غیر منقوط چنانچه بیت بخت بعلی تخت مهد ٭ جشن نرگس بیشه تو کند

صنعت رقطا عبارت ست از کلامی که یک حرف او منقوطه باشد و یک حرف او غیر منقوطه چنانچه بیت از اثر بوی کش طبع تو + باز صبا نافه بستان کشاد

صنعت معجم که آنرا منقوطه نیز گویند عبارت ست از کلامی که همه حروف او نقطه دارد و این صنعت از همه مشکل تر و دشوار ترست چنانچه بیت زیب جشنی بیت جیبش زین زین + بخت تختی تخت بخشی پیش بین

صنعت مهمل که آنرا غیر منقوطه و مجرد نیز گویند عبارت ست از کلامی که هیچ حرف او نقطه نداشته باشد چنانچه قطعه عماد عالم و عادل سوار ساعد ملک + اساس طارم اسلام سرور عالم + ملک علو و عطارد علوم و مهر عطا + سماک رمح اسد حمله هلال علم + کلام او همه سحر حلال در همه حال + مراد او همه اعطاء ملک در دم

صنعت فوقانیه عبارت ست از کلامی که هیچ حرفش نقطه پائین ندارد چنانچه مؤلف گوید رباعی دل مومن که عرش رحمن ست + هر که دست آورد سلیمان ست + وانکه ز و خلق منتفع نشود + کاو خر دان که شکل انسان ست

صنعت تحتانیه عبارت ست از کلامی که هیچ حرفی از حروفش نقطه بالا ندارد چنانچه بیت دلارام در بر دلارام جوی + دو دیده پی دیدا و سو بسوی + بهار طرب دید دلبر بود + پی دیدا و دیده در سر بود +

صنعت قطع الحروف عبارت ست از کلامی که متکلم بعضی از حروف بقصد در و داخل نکرده باشد پس باعتبار آن حروف اگر الف باشد مقطوع الالف و اگر با باشد مقطوع البا و غیر ذلک گویند و مشکلترین اینها مقطوع الالف چنانچه بیت همه بر لون می بود چشم + همه بر صوت نی بود گوشم + نه بجد نشست

وصل حبیب + لیک در جست و جوی بیکوشم صنعت تجنیس عبارتست
از آنکه دو لفظ را که در اصل صورت حروف بی رعایت نقاط موافق باشد در
کلام بیارند و اگر هر کلمهٔ متجانس با قرین خود متصل آید آنرا تجنیس مکرر گویند چنانچه
بیت صد را صید را بخوان زیست زیست گفتی گفتی بربز و ربست
و اگر متصل نیاید تجنیس غیر مکرر نامند چنانچه بیت نظم تو چکانست بیکر گوهربار +
نظم تو چکانست بیکر گوهربار + صنعت تصحیف عبارتست از تجنیسی
یکروی او بجا کشند + چنانچه بیت خانه خلقی و بحلم کهی + بعلوست کبر درکو
که بتوان خواند بیت خانه خلقی و بحلم کهی + بغلو نیست کبر درکونت + و هم
در عبارت مصطلح تصحیف آنرا گویند که دو کلمه بتغیر نقطه یک صورت دارد چنانچه
بوسه و توشه و نام و بام و غیر ذلک صنعت قلب عبارتست از
کلامی که اگر از آخرش باول بیارند همان حاصل گردد خواه در بعض مصراع
چنانچه بیت آبی ز کلک زیبا من نازنین زان نم + آرایش است مارا آرام
کلک مارا + خواه تمام چنانچه بیت شکر بتر از وی وزارت بر کش + شو
همه بلبل بلب هر مهوش + صنعت دوروی عبارتست از
کلامی که او را نظر بر حروف ملفوظ بی تغیر نقاط بدو زبان توان خواند چنانچه
نظم بهای خانه داری یا خریده + دو موی آب داری آن توریدی +
کوئی بریدی ترشدی که بتوان بفارسی خواند بهای خانه داری یا
خریده + دو موی آب داری آن تو ریدی + کوئی بریدی ترشدی صنعت
ذو روییتین عبارتست از کلامی که آنرا نظر بصورت حروف بی ملاحظه

نقاط بدو زبان توان خواند خواه عربی بیت تشبیدی ثلاثیدی فی قرائی
نجائی ٭ زمانی بباهی بیادی تبناثی خواه فارسی ٭ رسیدی بمرادی
مرادی بجائی ٭ زمانی بباشی بیاری نشانی ٭ خواه هندی و فارسی چنانچه
هندی بیر لگی سیر کچی چنین سستی آمی باسی فارسی بیر بکی سیر کچی
چنین سستی آمی باشی ٭ خواه عربی و هندی چنانچه عربی ان باب نیته
باب بنیته جاء ٭ هندی ان پاپی پاپ پیٹ جاپی صنعت
ذو اللغة عبارت ست از کلامی که او را بسه زبان باید خواند عربی
منک چنین جوهری پاکی فارسی منکه چنین جوهری پاکی ٭ هندی منکه
چنین جوهری پاکی ٭ عربی بنتی خود تر بدا فارسی ٭ بینی خود برید ٭ هندی بیٹی چود
یزید ٭ صنعت قلب اللسانین عبارت ست از کلامی که چون
از آخرش باول بیایند بزبان دیگر مفید معنی محصل باشد بیت مان یار ماه رو
ز در خانه اندر آ ٭ یار امی داری ما رامی بیار ٭ که بقلب عربی عائد میشود آبرد نا
ههنا خر جوزه بر هلم دانه ٭ ورای بی ما دامی راده یمار ای صنعت
مبادلة الراسین عبارت ست از کلامی که میان دو لفظ دو سر حرف
مبادله پذیرد چنانچه از عقل عجب نقل عجیب کرده که تا بوده با توده ز بیش
درویشان رفتی و مانند سیل مائل میل سائل نمودی چون همین ست کار بکه بر گذر بار
تا بتوانی کار بسی کن و بار کسی بر گیر و همه عمر در شادی باد و بادی شاد صنعت نظم
و نثر عبارت ست از کلامی که او را به نظم و نثر می توان خواند چنانچه مجلس
سامی عزیز برادر مخدوم بنده پرور تاج الدول سید الاکابر والفضلا مفخر

الاماثل دانا بی گیتی بفضل رب العزت همواره با دخوب صفا صنعت

واسع الشفتین عبارت ست از کلامی که از خواندن او لب بلب نباید

چنانچه رباعی ای دیده رخ نگار دیدن خطرست ✦ ای دل سر این رشته کشیدن

خطرست ✦ هان تا نچشی ز ساغر عشق دگر ✦ زنهار دلا ازین چشیدن خطرست

بدانکه اول اقسام نثر مرجز ست که وزن شعر دارد پس دوم مسجع که قافیه داشته باشد

سوم عاری که هیچ یکی از وزن و قافیه نداشته باشد و دیگر اقسام صنائع لفظی از

مسمط النثر و ضمن اللفظ و ملمع و مرصع و مسجع و اعنات و ردف و التزام ما

لایلزم و غیر ذلک بسیارست لیکن چون فائده معتد بها در ایراد آنها نبود بنابرا

از آنها اعراض نمود خسرو هند حضرت امیر خسرو قدس سره در رسالهٔ ثالث

رسائل الاعجاز که باعجاز خسروی شهرت دارد همه را استیعاب نموده و در سر

طویل الذیل نوشته مَن اَرَادَ الاِطّلاع عَلَیهَا فَلیَرجِع اِلَیہَا تمت باید دانست

کلمه یعنی لفظی که موضوع برای معنی باشد اگر جزو او دلالت کند بر جزو معنی آنرا مرکب

خوانند چنانچه تیرانداز و اسپ زید و اگر دلالت نکند بر جزو معنی آنرا مفرد خوانند

و اقل او دو حرف ست اول متحرک دوم ساکن مانند آتش و آب مفرد یا صلا

ندارد که از چیزی خبر دهند چنانچه در و بر و از و چه این را حرف نامند و اگر

صلاحیت دارد پس اگر یکی از ازمنهٔ ثلثه که ماضی و مستقبل و حال ست در معنی آن

ملحوظ باشد فعل گویند چنانچه گفت یعنی در زمانه گذشته و می گوید یعنی در زمان حال

و خواهد گفت یعنی در زمانه آینده و اگر ملحوظ نباشد اسم پس اگر در آخر آن لفظ

یا تن بنون زائده باشد مصدر خوانند چون کردن رفتن و گفتن و اقسام فعل ماضی

و مستقبل و حال و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و غیره ازو اشتقاق کنند و الا جامد
و باید دید که اسم جامد یا معنی واحد دارد یا معنی متعدد بر تقدیر اول اگر آن معنی
معین ست علم خوانند چنانچه سرو دکل نام شخصی معین و اگر غیر معین ست اسم جنس
گویند چنانچه شیر و پلنگ و خشت و سنگ و بر تقدیر ثانی اگر آن لفظ موضوع برای
همه معنی ست مشترک گویند چنانچه رز بمعنی انگور و رنگ و لباس و بار بمعنی میوه
و درگاه و اگر موضوع برای همه معنی نیست بلکه برای یک معنی ست و در معنی دیگر
استعمال میکنند پس اگر معنی اول موضوع متروک باشد منقول گویند چنانچه نماز
که در اصل بمعنی عجز و انکسار ست و در شرع بر ارکان مخصوصه اطلاق کنند و اگر
معنی موضوع متروک نباشد پس اگر علاقه مشابهت و ظرفیت و کلیت و جزئیت
و غیر آن در میان معنیین ملحوظ ست باعتبار معنی اول حقیقت خوانند و باعتبار معنی
ثانی مجاز چنانچه خر که در اصل بمعنی حیوان ناهق ست بعلاقه مشابهت که حماقت
باشد بر مرد گول اطلاق کنند و اگر علاقه ملحوظ نباشد مرتجل خوانند و مرکب دو قسم
تام و غیر تام تام آنرا گویند که سکوت بران صحیح باشد چنانچه فلان استاده است
و غیر تام آنکه سکوت بران صحیح نباشد چون اسپ زید و اول یعنی مرکب تام
اگر احتمال صدق و کذب دارد آنرا اخبار و جمله گویند پس اگر جزء اول آن را
جمله اسم باشد جزء اول را مبتدا و ثانی را خبر گویند و اگر جزء اول فعل باشد
فعل و فاعل خوانند و اگر احتمال صدق و کذب ندارد آنرا انشا گویند پس اگر
مقصود از انشا آن مرکب تام طلب فعل یا طلب ترک فعل بنفس صیغه باشد باید دید که اگر طلب بر سبیل
استعلا بود امر و نهی گویند چنانچه گفتن خواجه بنده را که فلان کار بکن و فلان

کار مکن و اگر بطریق مساوات باشد استدعا و طلب گویند چنانچه گفتن تو رفیق را که برای من کتاب بنویس و درنگ مکن و اگر بطریق خضوع باشد دعا و التماس و سوال خوانند چنانچه الٰهی بخش و عذاب مکن و اگر بنفس صیغه خود تنبیه گویند و آن شرط و تمنی و ترجی و ندا و استفهام و قسم و تعجب و مدح و ذم و غیر آنهاست

دوم ثانی یعنی مرکب غیر تام اگر جزو ثانی از و قید اول باشد مرکب تقییدی خوانند و مرکب تقییدی اگر موصوف و صفت باشد مرکب توصیفی نامند چنانچه مرد بزرگ و غلام زیرک و اگر مضاف و مضاف الیه بود مرکب اضافی نامند چنانچه خانهٔ زید و اسپ عمرو و اگر جزو ثانی قید اول نباشد مرکب امتزاجی و غیر تقییدی گویند چنانچه درخانه و بزم

قطعه
شد پی تفریح طبع دوستان + نسخهٔ دلکش تر از صد بوستان + جامعهٔ صد گونه فیض ازل + نسخهٔ مقبول دستور العمل + بی غلط گفتم مضامین بلند + کردم اندر قید لفظ پوچ چند + منشا فخر خودش انگاشتم + خود غلط بود آنچه من پنداشتم + این عمل کامروز شایان من ست + روز محشر آفت جان من ست + من بخواب افتاده ماندم مست و رفت + وقت فرصت ای دریغ از دست رفت + خالص ای مست سخن هشیار شو + خواب غفلت تا بکی بیدار شو

خاتمة الطبع

هزاران شکر و سپاس آن واسع المغفرة را سزد که ان رحمتی سبقت غضبی حرفی از دفتر رحمت اوست و بی پایان تحیات زاکیات آن خاتم النبوة را ارزد که و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین منشوری از مناشیر کرمت اوست صلی الله علیه و علی آله

واصحابه وسلم بعدد ما هو المکتوب فی اللوح بالقلم اما بعد برای رزین اصحاب
قرین رصانت آیین حذاقت آگین منشیان فصیح بیان و فصیحان بلاغت نشان
و نکته سنجان خرد پرور و سخنوران معنی گستر مخفی و مستتر مباد که رساله میر عبد الواسع
هانسوی باآنکه در قوانین فارسی و صنائع لفظی و غیره برای مستفیدان مدرسه
فضل و کمال مفیدی لاجواب و بنابر اشاعت فوائد و اذاعت عوائد مرشدی
با صواب اما اکثر نسخ آن از جور و تعدی ناسخان بی بصیرت آنقدر تصحیف و تحریف
یافته که مسخ شده از درس و تدریس کاملان فن به تفاوت منازل افتاده لاجرم
بنده کج مج زبان صلاح اندیش متعلمان محمد مصطفی خان ولد حاج الحرمین الشریفین
محمد روشن خان اسکنه الله المنان فی الجنان از هر جا نسخ فراهم کرده کارگزاران
مطبع راحتی الوسع والامکان بدفع تصحیفات و تحریفات و اختلافات ناسخین
و فتح معضلات و تسهیل عویصات آن ترغیب و تشویق داد فالحمد لله علی انجاح مرام
عباده که شاهد رعنای رساله موصوفه چنانکه خاطر فاتر میخواست بتاریخ
دهم شعبان المعظم سنه یکهزار و دو صد و شصت و
هفت هجری در مطبع مصطفائی واقع
کانپور محله پتکاپور حلیه
انطباع پوشید

تمم

الرقیب لوجه الله

ومن یتوکل علی الله فهو حسبه

خلاصة الفقه

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد جناب باری عز اسمه

سب ثنا ہی حضرت رحمٰن کو — جان و عقل و دین دیا انسان کو

فضل سی اپنی ہمین قرآن دیا — اوسمین امر و نہی سب روشن کیا

عقل دیکر فقہ سمجھایا ہمین — اوسنی راہ نیک بتلایا ہمین

سبکی اوپر اوسکی طاعت فرض ہی — اور عبادت اوسکی سبپر فرض ہی

نعت سرور کائنات

شکر حق ہمپر نبی بھیجا خدا نے — نام پاک اوسکا محمد مصطفا

سب بنی آدم کی وہ سردار ہین — بلکہ سب عالم کی وہ سالار ہین

جن و انسان کی وہی ہین رہنما — انکھون کا سرمہ ہی اونکی خاکپا

ہو جیو اون پر درود بی حساب — آل و اہل بیت اور سارے صحاب

منقبت اصحاب کبار

خاص اون مین جو خلیفہ چار ہین — سب صحابہ بیچ وہ سردار ہین

در بیت السلطنت لکھنؤ

حضرت بو بکر بعد اونکی عمر
بعد عثمان و علی ہین نامور

وصف ابو حنیفہ کوفی

وہ خدا کی راہ کی روشن چراغ
دین پیغمبر ہی اونسی باغ باغ

یہہ مسلی سیکہنا ہی شبہ و شک
فرض ہی سب مومنون پر یک بیک

اِس رسالہ کا خلاصہ نام ہی
اسمین سب احکام دین اسلام ہی

ذکر ایمان

اعتقاد اول خدا کی ذات کا
یہہ کہ وہ خالق ہی مخلوقات کا

ہی ارادہ اور کلام اوسکا قدیم
جو وہ چاہے سو کری قادر حکیم

نہ عرض ذات اوسکی اور جوہر نہین
ذرہ اوسکی حکم سی باہر نہین

دوسرا کرنا فرشتون کو یقین
گرچہ وہ ہمکو نظر آتی نہین

ہی کتابون کا یقین پہر تیسرا
جو نبیون پر خدا نازل کیا

ہی چہارم اعتقاد انبیا
امتون کی رہنما اور پیشوا

ہی چہٹا کرنا یقین تقدیر کا
حق سی ہی سب خیر و شر اچہا برا

ذکر ارکان اسلام

ذات حق ہی لا شریک وحدہٗ
اور محمد عبدہٗ و رسولہٗ

رکن پنجم حج بیت اللہ ہے
گر سواری و خرچ راہ ہی

مسائل وضو

دوسرا کہنی سی دیر پات کو
پاؤ سر کا مسح سمجہو بات کو

سنتین تیرہ ہین سب اندر وضو
پہلی دہونا ہاتہہ پہنچون تک دو ہات کو

کہنا بسم اللہ نام ذو الجلال
نیت اور ترتیب داڑہی کا خلال

اونگلیون کو بہی خلال اپنی کری
وقت دہونی ہاتہہ اور پاؤن کے

مستحب ہی مسح گردن کا بہی
عضو سیدہا دہونا اول بائین سے

اگی یا پیچہی سی کچہہ کم زیادہ
نکلی تب ہووی وضو اندر فساد

یا ہی کچہہ نشہ بدمست خمار
یا نماز اندر ہنسی قہقہہ سکار

سب سے اضحی ہوی حق جل و علا
آپ رحمت اونپہ برساوے خدا

جو کہ طالب ہی خدا کی راہ کا
ہین امام اعظم اوسکی پیشوا

رحمت اپنی اونپہ حق نازل کری
قبر اونکی نور و خوشبو سی بہری

انکو سینی جمع بیتون مین کیا
اور ہر ایک کو جا بجا پر اوسکی لکہا

سب مسلمانون کو دی توفیق رب
تا کرین ان مسئلون کو یاد سب

قول پیغمبر سی ایمان مستفاد
ہی وہ چہہ چیزون کا لیکن اعتقاد

زندہ اور قادر ہی اور دانا ہی وہ
دیکہتا ہی سبکو اور سنتا ہی وہ

نا شریک اوسکا نہ کوئی مانند ہی
نا اوسی ماباپ نہ فرزند ہی

وہ زمان سی اور مکان سی پاک ہے
بلکہ ہر وہم و گمان سی پاک ہی

مرد اور عورت نبی سی پاک ہین
لیک طاعت مین وہ سب چالاک ہین

وہ خدا کا پاک برحق ہی کلام
اوس مین ہی سب راہ بتلانی کے کام

پانچوان ہی اعتقاد آخرت
دیکہی وان اپنی عمل ما آخرت

مر کی وٹہنا ساتوان اوسکو کہی
اوسکو بولو آخرت مین دیکہہ لی

پانچ ہین اسلام کی ارکان سب
اول اقرار زبان ہی کہول لب

رکن دوم ہی ادا کرنا صلوۃ
روزہ رمضان سیوم چارم زکوۃ

اب سنو احکام ان پانچونکی سب
فرض واجب اور سنت مستحب

ہین وضو مین چار فرض ای نیکنام
منہہ کو عرض و طول مین دہو نا تمام

پاؤن کو ٹخنی سی اوپر دہویئے
فرض سی حق کی اداتب ہوئیے

منہہ مین پانی بہیجی اور ناک مین
اور بہت تاکید ہی مسواک مین

مسح سارے سر کا اور دو کان کا
چاہئے ہو ایک پانی سی ادا

تین بار اعضا جو دہوئی کی سو دہوی
اور سیاپی بغیر کچہہ وقفہ نہوی

مسائل شکنندہ وضو

یا کری تہہ بہر کی قی تہم نا سکی
یا بدن سی ہیب یالو ہو بہی

یا برہنہ ہو کی کوئی عورت کی ساتہہ
ساتہہ شہوت کی لگا وی اوسکو ہاتہہ

واجب ہے مباشرت ہی اوسکا نام — ہین یہہ دس ناقض وضو توڑین تمام
چار چیزین غسل کا ہیکا سبب — اور سکا سننا کا ہر کر با ادب
یا اوٹھی کوئی خواب سی گھبرا ہرا — وہ منی ہو یا مذی غسل آچکا
لیکن آگی اپنی عورت سی حلال — اور یہی ہی ترجمہ العنت کا جاب

فرائض غسل

اور کرنا سب تن باہر سی تر — غسل کی یہہ فرض ہین تین کا وہر
کر کی استنجا نجاست جسم کو — کر کلی ہو دہونا اور کرنا وضو
غسل سنت چار ہین تین ای سعید

مسائل آب

ہی روا غسل اور وضو اوس سی ہوا — جب تلک پانی پنہا باقی رہی
گر کوئی وہات سی پانی اوٹہا ہی — جو زمین ہی اوسکی نیچی گہل جاہی
اور اگر تہوڑا ہی وہ دہ دردہ سی وو — اک نجس قطرہ سی وہ ناپاک ہو
اور چہہ مٹھی بن انگوٹھی سی کم — اس سی کم جائز نہین ای ذوالکرم

مسائل چاہ

اور اگر مرغی برابر کچھہ گری — کھینچی دو بیسی چہوٹی نہ بڑی
یا گری پنجال مرغ اور قاز کا — یا گری پنجال چیل اور باز کا
یا اگر اعضا جدا ہو وین تمام — سارا پانی کھینچ ڈالی لاکلام
وقت گرنی کا نہو معلوم اگر — اور کوئی حیوان نکلی پہول کر
جن نمازون کا وضو اوس سی کیا — پہیری سب ادا دہوئی کپڑا
اور دباغت ہو وی چمڑی سگ بجز — پاک ہی خنزیر اور انسان نہین
گوشت جس حیوان کا کہانا روا — اوسکا جہوٹا پاک اور انسان کا
گر سوا مشکوک پانی نہ ملے — تب تیمم اور وضو دونو کری
جو پرندہ پکڑی پنجی سی شکار — یا کہ ہو وین حیوان مردار خوار
یا گری اور چیتی کا جہوٹا ہی اگر — ہی نجس غسل اور وضو اوس سی نکر

مسائل غسل

وقت شہوت کی منی ہو وی جدا — پیٹہہ سی اور نکلی پہر باہر ذرا
سر ذکر کا آگی یا پیچہی اگر — ہو وی غایب غسل ہی ہر ایک پر
یا کوئی عورت نفاس و حیض سے — پاک ہو وی غسل واجب ہو وسی
غسل مین ہین تین فرض ای نیکخو — مضمضہ کر اور ناک اندر سی دہو
پانچ سنت غسل کی بی شبہہ و شک — پہلی دہونا ہات دو پہونچون تلک
ڈالنا پانی بدن پر تین بار — پانچ سنت ہو چکین یہہ اسکا
جمعہ اور احرام و عرفہ اور دو عید

بارش او چشمہ کا پانی ہو اگر — اوسمین کچہہ شی پاک مل جاوی اگر
آب دہ در دہ کرو حوض مثال عرض — یعنی دس گز طول اور دس گز ہو عرض
پاک ہی گو گر پلید اوسمین گری — جب تلک رنگ اور مزہ یا بو پہر
گر نہ شرعی کچہہ بہترا اور بڑا — ساٹ مٹہی ایک انگوٹہا سی گہرا
آب جاری گی جاس پا تیا بہا ہی — پاک ہی کچہہ اوسمین ہووی نا بہا
چو گر کر چوہا کوئین مین مرگیا — بیس ڈول اب کہنچنا لازم ہوا
مینگنی بکری کی ہو یا اونٹ کی — گر کوئین مین گی کیکڑی ہو گئی
یا اگر انسان برابر کچہہ مری — یا کوئی حیوان پہولی یا سڑی
اور جو سارا کھینچنا نا ہو سکی — تو پیالی ڈول دو سو کھینچ لی
تین دن سی بوجہنا پانی نجس — اور نہ پہولا ہو تو اک دن رات بس
بال پہٹی ہڈیان مردار کی — پاک ہین بی شبہہ اور ناخن بہی

مسائل پس خوردہ

اور گہوڑی کا ہی جہوٹا پاک جان — گدہی اور خچر کا ہی مشکوک مان
اول اور آخر مین نہین کچہہ گفتگو — یا کری اول تیمم یا وضو
یا چہپے بلی اور چوہا بہی — اوسکا ہی مکروہ جہوٹا جانیے
اور کتی کا ہی جہوٹا ہی نجس — سب درندون کا ہی حکم بس یہی

مسائل تیمم

یا رہی بیا بسا وضو کر ڈالی گر — یا کہ دشمن اور درندی کا ہی ڈر

یا لگی پانی مرض ہووی دراز — یا نپاوی عید و میت کی نماز

ضرب اول منہہ پہ مل اپنی کہ دست — ضرب دوم کہنیون تک دونو ہاتھ

مسائل حیض

تین دن اور رات سی کم ہی نہین — اور دس دن رات سی اکثر نہین

غسل کی حاجت ہی ہستی کی پانچ کی — وہ نماز اور طوف بیت اللہ سی

اور جو قرآن سی جدا ہو و غلاف — ہی پکڑنا اوس غلاف اور معاف

روزہ اور مسجد مین جانا اور صلوٰۃ — اور کرنا صحبت اوس عورت کی ساتھ

مسائل نفاس

اوسکی حد کمتر مقرر ہی نہین — لیک دن چالیس سی اوپر نہین

جب نفاس اور حیض عورت کا گیا — گئی نماز اور آئی روزون کی قضا

بول گہوڑی کا اور اوس حیوان کا — جسکا کہانا شرع مین ہیگا روا

اس نجاست کا سنو اب حکم کیا — پاؤ سی کم اوسمین گر کپڑا گرا

ذکر نجاست غلیظہ

آدمی اور چارپائی جو حرام — اونکا پیشاب اور گوہ سبکا تمام

اور یہہ حکم رکہتی ہی شراب — خون جاری پیپ سی لوہو شتاب

جب کہ کاہی جو ہتہیلی اپ پاس — وزن کو درہم کی تب کرنا قیاس

ذکر استنجا

تر بدن پر ہتہیلی درہم سی زیادہ — اوسکو دہونا فرض ہی کہہ سکو یاد

عین نماز ہین پانچ فرض اسلام اونکا کیا — فجر و ظہر و عصر و مغرب اور عشا

دوپہر ڈہلی جب آفتاب — وقت اول ظہر کا ہووی شتاب

سایۂ اصلی کو سپیچی ہی یون کہی — دوپہر کی وقت جو باقی رہی

شفق سرخی کنارۂ آسمان — پیچہپ گئی وقت عشا ہیگا ر[illegible]

سات موجب ہین تیمم کی ضرور — پہلی ہونا کوس بہر پانی کا دور

یا لگی پانی تو اکڑین پاؤن ہاتہ — یا گوان ہی ڈول رسی نہین ساتہ

تین ہین فرض تیمم یاد کر — نیت اور دو ضرب خاک پاک پر

اصل جو توڑی تیمم اوس سی جانی — یا کہ قدرت ہووی اور پانی کو پائی

حیض کا ہی حکم سنتا ہی ضرور — نو برس کی عمر ہی وقت ظہور

بی وضو کرنا نماز آیا حرام — اور لگانا ہاتہہ قرآن کا حرام

اور کسی مسجد کی اندر ہی نجاوی — نا پڑہی قرآن ہاتہہ اوسکو لگاوی

سات چیزین ہین حرام اب حیض سی — سن اوسی محروم مت ہو فیض سی

اور لگانا ہاتہہ یا پڑہنا کلام — اور طواف خانۂ بیت الحرام

بعد جننی کی لہو ظاہر ہو جب — اوسکو کہتی ہین نفاس اہل عرب

حیض مین جسکا بیان گذرا تمام — ہین نفاس اندر وہ چیزین سب حرام

ذکر نجاست خفیفہ

اور پرند ہی جو حرام اون سبکا گو — ہی خفیفہ اسمین نہین کچہ گفتگو

گر نماز اوس سی کی ہی ہو قبول — پاؤ کی حد ایک بالشت عرض و طول

جو نجاست ہی غلیظہ اوسکو سن — حکم کی کل عقل کی ہاتہو سی چن

چارپائی جو حلال اون سبکا گو — مرغیون کی ہی بیٹ یہہ خیال کو

ایک درہم سی جو لگ جاوی سوا — اوسکو دہونی ہین نماز اوس سی روا

درہم ستلی کو مین کرتا ہون عرض — ہی ہتہیلی کا گڑہا در طول و عرض

سنت استنجا ہی ڈہیلو سی کہی — بعد پاخانی کی اور پیشاب کی

نامہای نماز و اوقات آن

مرد کو ہر فرض کی اول اذان — اور اقامت بہی ہی سنت سن بیان

سایہ ہر شی کا جو اصلی کی سوا — دو برابر ہووی وقت عصر آئی

جب پہین چہپ جائی سورج چہپا — وقت مغرب کا وین داخل ہوا

جب کہ ہی شب صبح صادق ہو طلوع — فجر کا وقت نماز آیا شروع

یعنی اگر تیمم کی [illegible] وضو کی کیا ہی تو جو ناقض وضو کی ہی وہی ناقض تیمم کی بہی ہی اور جو ناقض غسل کی ہی وہی ناقض اوس تیمم کا ہی ۱۲ نماز اون دنون کی معاف ہوئی اور روزی اون دنون کی قضا رکہنی ہوگی ۱۲

بیان فرائض نماز

فرض جو باہر کی ہین شرط انکا نام
وہ وضو یا غسل ہی اول تمام

تیسرا پہچاننا وقت نماز
چوتہا منہہ قبلہ کو کرنا با نیاز

ستر مردون کا ہی نیچی ناف سی
نیچی تک گہٹنون کی سن دل صاف سی

ستر باندی کا ہی جیسی مرد کا
پیٹ پیٹہا و پیٹہہ نا رہوی کہلا

پہلی ہی تکبیر تحریمہ شروع
پہر قیام اور پہر قرات پہر رکوع

ایک ہر رکعت مین وتر و نفل کی
فرض ہی پڑہنا قرات کا بہی

قصد سی کچھہ کام کرنا یا کلام
تا کہ اوس سی آوی باہر والسلام

ہی نمازون بیچ بارہ واجبات
فاتحہ اور ضم سورہ اوسکی سات

رکن سب ترتیب سے کرنا ادا
اور با آرام کرنا رکن کا

پہلا قعدہ ہی نماز فرض مین
واجب اور نفلون مین فرض اوسکو [illegible]

وتر مین پڑہنا قنوت ای نیک رو
ہاتہہ اوٹہا کانون تلک تکبیر کہہ

بیان سنتہای نماز

رکہنا سیدہا ہاتہہ بائین کی اوپر
زیر ناف اور عورتین سینی اوپر

بسملہ الحمد کے اول پڑہی
اور آخر اوسکی پہر آمین کہی

پر رکوع آخر کی رکعت عید کا
اوسکی ہی تکبیر واجب کر ادا

ہو کہڑا سیدہا رکوع سی اوٹہی
بیٹہی دو سجدہ کی بیچ آرام سے

مرد بائین پاؤن پر قعدہ کرین
چہوتڑون پر بیٹہین ساری عورتین

اور درود آخر کی قعدہ مین پڑہی
پہر دعا مانگی کہ حق بخشش کری

در صفت نماز

سن اذان جلدی اوٹہی ہو بیقرار
بیٹہی گویا حاکم کا آیا چوبدار

دو جہان سی کی اپنی دل کو پاک
حق کو حاضر جان کر ہو خوفناک

فرض پڑہتا ہون نماز وقت کی
سامنی قبلہ کی اللہ الغنی

مقتدی ہو تو بہی بولی ہاتہہ اوٹہا
یہہ امام اسکی پیچہی مین اقتدا

اوسی کی تیرہ جو ہین فرض صلوۃ
اسمین چھہ باہر کی اور اندر کی سات

دوسرا پاکی نجاست سی اگر
تن پہ یا کپڑی ہو یا جای پر

پانچوان ہی ڈہانپنا عورت کی تمیز
اور چہٹا دل سی کرنی نیت کی تعین

ستر سر سی پاؤن تک ہانی زنان
چاہی تلوی اور منہہ ہووی کہلا

اور باقی ہین جو فرض اندر کی سات
اونکی تئین کہتی ہین ارکان صلوۃ

تین رکعت فرض ہو یا چار سب
دو مین پڑہنا فرض باقی مستحب

سجدہ ہر رکعت مین دو ای نامور
قعدہ آخر تشہد کے قدر

بیان واجبات نماز

فرض کی اول کی جو رکعت ہین دو
ہی قرات واجب اون دو مین پڑہو

ہی دو قعدون مین تحیات تمام
باہر آنا بول کر لفظ سلام

مغرب و فجر و عشا پڑہنا پکار
ظہر و عصر آہستہ پڑہ ای کامگار

ہی چہہ تکبیرات ہر اک عید کی
ہو چکی یہہ بارہ واجب ای اخی

سنتین ہین سترہ اندر صلوۃ
پہلی کانون تک اوٹہانا دونو ہات

پہر پڑہی سبحانک اللہم سب
پہلی رکعت مین اعوذ ای باادب

ہین جو تکبیرات تحریمہ سوای
سب وہ سنت ہین کہ اسمین شک نہ لای

تین تسبیحات ہین اندر رکوع
تین پہر سجدہ کی اندر با خشوع

جب کہ سمع اللہ کہی اول امام
مقتدی تب ربنا بولین تمام

فرض کی آخر کی جو رکعت ہین دو
اسمین فا الحمد سنت ہی سنو

سیدہی اور بائین طرف لی سلام
ہو چکین سنت یہہ سترہ اختتام

جب کہ جانا فرض و سنت واجبات
کر عمل اسپر کہی وصف الصلوۃ

کر کی استنجا وضو اچہا تمام
آ کہڑا ہووی ادب سی جیسی غلام

بوجہہ کر توفیق کو اللہ سے
دل سی نیت کر زبان سی بہی کہی

گر امامت کا ہی پڑہنا جاہی کام
بولی مین اون سب کا ہوتا ہون امام

سامنی قبلہ کی ہاتہون کو اوٹہای
کان کی لو تک پہر انگوٹہون لای

ہاتھہ اوٹھاوی تحت الف اللہ کہے — زیر ناف اکبر کی کہہ کر رکھی
بیچ کی تین اونگلیان اوپر رہین — خنصر اور ابہام مل حلقہ کرین
ہاتھہ کاندھی تک اوٹھاوین عورتین — بائین پستان سی کو سینی پر رکھین
آخر آمین کہہ کی سورہ ضم کری — یا کوئی تین آیتین قرآن سی
یعنی گر سمجھی تو اسمین دل لگا کے — یا تو سونچی لفظ تا غلطی نہ آئے
پکڑی دو پنجون سی گھٹنون کو سخت — ہو برابر پیٹھہ جیسا صاف تخت
تین تسبیحین کہی یا پانچ سات — پھر اوٹھاوی سر کو سمع اللہ کی ساتھ
مقتدی ہو ربنا پر بس کری — چاہئے تو حمداً کثیراً بھی کہے
پھر الف اللہ کی ساتھی جھکی — پہونچی جب سجدہ مین اکبر کہہ کی
دونو گھٹنی اونگلیان دو پاؤن کے — ہاتھہ کی دو بیچ ماتھا ناک بھی
اور زمین سی دور رہوین کہنیان — یہی ہی مردون کی سجدہ کا بیان
پاؤن دو باہر کرین سیدھی طرف — اونگلیان سب ہوین قبلہ کی طرف
تین تسبیحین کہی یا کچھہ زیاد — پھر اوٹھاوی سر کو کر اللہ کو یاد
اسطرح سجدہ کری پھر دوسرا — ایک رکعت کا بیان اب ہو چکا
بیٹھی جب قعدہ مین ہو کر با ادب — جانی مجکو دیکھتا ہی میرا رب
اونگلیون کی ہوین انوپر سری — نا علی اور نا بہت کھولی رکھی
بیچ کی اونگلی انگوٹھی سی لگای — لا کی ساتہہ اونگلی شہادت کی اوٹھا
اور اگر حلقی کی یہہ صورت نہ آئے — ہاتھہ کھلا رکھہ کی اونگلی کو اوٹھائے
جب نماز اسطرح سی ہووی تمام — موںہہ پھر ادونو طرف بولی سلام
مقتدیون کی کری نیت امام — مقتدی بولین امام اوپر سلام
یا الٰہی سب کو یہہ توفیق دی — مؤمنون کو بخش اپنی فضل سی
تو ٹوٹتی ہی تیرہ چیزون سی نماز — بولنا کچھہ بات کوتہ یا دراز
یا پکارہی وی دنیا کی لئے — اُف کری یا آہ کہا وی یا ہائے
یا کھکہارہی عذر بن ہووی ضرر — یا پڑہی قرآن صحفہ دیکھہ کر

نادکی چھچی کے مانند ہاتھہ لاوی — پایان پہونچا سینہ تہی نچی سی چھپالی
چار اونگل دور ہوین دونو پاؤی — جای سجدہ مین نظر آگی نجانی
پڑہ ثنا کو اور اعوذ و بسملہ — حروف ادا کر کی پڑہی سب فاتحہ
ایک آیت بھی کفایت ہی اگر — ہووی لمبی آیۃ الکرسی قدر
جب پڑہا یہہ سب کری اللہ شروع — ہو تمام اکبر کی ہی اندر رکوع
ہاتھہ سیدھی مثل چلہ سر بسر — پیٹھہ پر دو پاؤن کی رہوی نظر
ہو کھڑا سیدھا کہی پھر ربنا — جو اکیلا ہو تو دونو بولنا
ہی اماموں کو بھی ای اہل ادب — ربنا آہستہ کہنا مستحب
سات اعضا پر کری سجدہ یقین — حکم یون فرمایا ختم المرسلین
ران سی پنڈلی مین پنڈلی سی دور — پیٹ رانون سی بغل پسلی سی دور
جب نمازی عورتین سجدہ مین جائین — ان تمام اعضا کو آپسمین لگائین
اونگلیان ہاتھون کی آپسمین لگای — ناک پر یا گال پہ نظرین جمائے
بیٹھی تک ہووی تمام اکبر کی ہی — قدر یک تسبیح کی جلسہ کری
دوسری رکعت بھی پڑہنا اسقدر — یاد رکھہ اس بات کو آمی نامور
سبز چھکی اور گودمین ہووی نظر — ہاتھہ کی دو بیچ دونو ران پہ
سینہ ہی جھکنگیا اور اوسکی پاس کی — بند ہو رہوین ہتھیلی مین ملے
لا الٰہ تک اسی اونگلی بلند — ہوا انگوٹھی پر وہ الا اللہ سی بند
اور پڑہی آخر کی قعدے مین درود — پھر دعا جو ہی حدیثون مین درود
گر اکیلا ہو فرشتی دلمین لای — اور کراماً کاتبین کو بھی بلای
بلکہ سب یارون کی بہی نیت ہی خوب — تا محبت سی ہین و شین قلوب

بیان مفسدات نماز

یا کسی پر قصد سی کرنا سلام — یا علیک اوسکو جو کوئی بولا سلام
بات کا دیو جواب آوی فساد — حق سی مانگی جیسی آپسمین مراد
ہی امام اپنی کو سبتلا یا جواز — گر بتاوی غیر کو لوٹتی نماز

تیسرا حرکت کو کہیں فعلِ کثیر — اس سے جاتی ہے نماز ای بے نظیر
جو وہ مکروہات ہیں اندر نماز — یاد کرنا اونکو با صدق و نیاز
اپنے پیشانی سے یا پونچھے غبار — یا پڑھے سر کھول کر پگڑی اوتار
بیٹھے جو ٹیڑھے قدم یا سر نکال — یا کہ پھوڑے انگلیاں طفلوں مثال
یا اوٹھا آنکھوں کو دیکھے آسمان — یا کہ سجدے میں لگادے کہنیاں
یا کسی جاندار کی تصویر کو — چھت پہ پہلو پر رکھے یا روبرو
سترہ رکعت ہیں فرض رات دن — فجر کو دو تین ہیں مغرب کو گن
بارہ رکعت ہیں موکد سنتین — اسمین قبل از فجر ہین دو رکعتین
لیک بعد از جمعہ رکعت ہین چہار — سب ملا کر ہین یہہ چودہ آشکار

بیان نماز تراویح

سنت رمضان تراویح کی نماز — اسکی رکعت بیس ہین [illegible]
پڑھ کے ہر ترویحہ کو ترویحہ قدر — بیٹھے تا آرام پاوے ہر بشر
ہے نماز وتر واجب ہے مدام — تین رکعت قعدہ آخر پر سلام
ہے جماعت فرض کی سنت مدام — مومنوں پر سو کہ خاص و عام

بیان سجدہ سہو

یعنی سنت آگے کا وہ پیچھے کرے — یا جو ہو پیچھے کا وہ آگے کرے
یا کرے دو بار واجب کو ادا — یا کرے ترک اوسکو از راہِ خطا
قعدۂ آخر میں کہہ کر یک سلام — پھر کرے دو سہو کی سجدہ تمام
مقتدی کو سہو جو آوے تمام — سہو اوسکا سب اوٹھا لیوے امام
سجدہ واجب ہے تلاوت کا یقین — خود پڑھے یا اوسکو سن لیوے کہین
ایک بیٹھک میں پڑھے گر بار اگر — ایک سجدہ بس ہے ای صاحب ہنر
سورۂ اعراف و رعد ہے خوش نہاد — نحل و اسرا ہے کہیعص

کاف ہا یا عین صاد ۱۲

بیان نماز قصر

ہین شرطین قصر کی سن سر بسر — تین دن کی راہ جسکی ہو تری
ان دو شے میں اقامت کا سبب — پہلے گھر سے اپنے وطن میں آوے جب

بیان مکروہات نماز

رہے سیدھے اور بائین طرف کر نظر — یا کرے پگڑی کی سجن پیچ پر
سر پہ یا کاندھے پہ کپڑا ڈال کے — دوسرے لٹکا کے اوسکو چھوڑ دے
یا کمر پر ہاتھ دہر ہووے کھڑا — یا جدا صف سے کھڑا ہووے جدا
یا کسی شے سے عبث بازی کرے — جای سجدہ سے ہٹاوے کنکری

سیدھے

بیان رکعتہای نماز

ظہر اور عصر و عشا کی چار چار — پانچ اور بارہ یہہ سترہ کر شمار
ظہر سے ہین چار آگے بعد دو — بعد مغرب دو عشا کی بعد دو
مستحب یا رہ ہین قبل از عصر چار — چار ہین قبل از عشا اور بعد چار
چار رکعت کا جو ترویحہ ہے نام — پانچ ترویحہ پڑھے ہر شب تمام
ہے جماعت سنت اور ختم کلام — ہر دوگانہ پڑھ ادا کرنا سلام
ہے قنوت آخر کی رکعت میں وجوب — واجبوں میں جو بیان گذرا ہے خوب
فرض کا پڑھنا اکیلا ہے نہ ثواب — جو جماعت ساتھ ہے ای با صواب
پانچ شے ہین جن سے سجدہ سہو ای — ترک جب تقدیم یا تاخیر پای
ترک بھولے سے ادا کرنا دو بار — دو رکوع یا تین سجدہ یا چہار
سب کا حاصل ترک واجب ہے اگر — خوب سمجھے دل میں اپنے غور کر
بعد پھر سارا تشہد کر ادا — دو سلام از صدق دل لاوے بجا

الہی سنت کفایہ ۱۲

جماعت تراویح کی سنت کفایہ ہے اور ختم ایک قرآن شریف کا اوپر تمام رمضان میں سنت ہے ۱۲

بیان سجدہ تلاوت

ہین ادا کی وقت دو تکبیر ساتھہ — نہیں سلام اور نہ اوٹھانا دونو ہاتھہ
چودہ ہین قرآن میں سجدہ آشکار — سورتوں کا اونکی کر لیجے شمار
حج و فرقان نمل و سجدہ صاد حق — فصلت و النجم و انشقت علق
ہین سفر اندر نمازین ہین قصر — چار رکعت کی عشا اور ظہر عصر
تا کہیں بستی کی گہر جو ہیں تمام — اور نہووے کہیں مقیم اوسکا امام
یا ارادہ پندرہ دن رہنے کا ہو — شہر میں یا گاؤں میں اے نیکخو

جو کہی ہر روز قصد چلنے کا	گرچہ ہر سون ہوی قصر اوسکو پڑہا
چہہ شرائط ہین جو ہے جمعہ کی	عقل ہو او شہر کی اندر رہی
سات شرطین ہین جو ہو جمعہ ادا	شہر ہو یا آس پاس اوسکی فنا
جمعہ کا خطبہ کری اول ادا	ہوئی اذن عام دروازہ کہلا
ہو کہڑا منبر پہ وہ خطبی پڑہی	بیچ مین دونون کی اک جلسہ کری
فرض ہین جمعہ کی دو رکعت تمام	جہر پڑہنا اسمین ہی واجب مدام
عید کی واجب ہی دو رکعت نماز	عید اضحی عید فطر ای دلنواز
جب سبح تکبیر اولی کو کری	باندہ ہاتہون کو ثنا سارے پڑہی
جب دوم رکعتمین سورہ پڑہ چکا	تین تکبیرین کہی ہر بار ہاتہ اوٹہا
کچہہ تناول ہی کری قبل از صلوٰۃ	گر غنی ہی فطر کی دیوی زکوٰۃ
لی کہانا روز اضحی مین پہلا	جب تلک ہو وی نماز اوسکی ادا

بیانِ تکبیراتِ ایامِ تشریق

بعد فرضون کی جماعت ہو اگر	بولنا تکبیر واجب یاد کر
جب گہن سورج کا ہو یا چاند کا	تب نفل دو رکعتین کرنا ادا
اور پڑہا وی اوسکو جمعہ کا امام	گر نہو تنہا پڑہین سب خاص عام
اسمین پڑہنا ہی قرأت کا دراز	اور دعا کا مانگنا بعد از نماز
چار تکبیرین جنازہ کی نماز	سب پہ ہی فرض کفایہ سن یہ راز
دوسری تکبیر کو کہہ کر شتاب	بہیجی حضرت پر درود یا ثواب
ہو چکی تکبیر چوتہی جب تمام	سیدہی اور بائین طرف بولی سلام

مسائل زکوٰۃ

سات شرطین ہین اسمین ور وغ	عقل و آزادی اسلام و بلوغ
بہی ہی قائم ہر برس تک نصاب	خرچ مین گہر کی نہو اوسکا حساب
اونٹ گہوڑا گای بکری بہی ہی	سونا روپا زیور شرفیاں دی
اونٹ جب پچیس ہوین اسکی گہر	ایک اونٹنی اسمین ہی دو سال پر

مسائل جمعہ

نا کسی کا ہو غلام اور نا دو کہی	مرد بالغ آنکہہ ثابت پاؤن بہی
بادشہ یا نائب اوسکا کوئی فرد	ظہر کا وقت اور جماعت چار مرد
جب خطیب آ بیٹہی منبر پہ وہان	اوسکی آگی دوسری کہنی اذان
جب کہ خطبی پڑہ چکی وہ نیکنہاد	کوئی مصلی بولی قد قامت صلوٰۃ

بیانِ نمازِ عیدین

اسکی شرطین جمعہ کی ہین سر بسر	خطبہ ہی بعد از نماز اسکا مگر
کان تک پہر ہاتہہ اوٹہا کر بار بار	تین تکبیرین کہی با انکسار
اور جو ہی مسنون روز عید فطر	خوب کپڑی اور لگانا اوسکو عطر
عید اضحی کی نماز ای پر ہنر	فطر کی مانند ہی سب سر بسر
راہ مین تکبیر کہنا با وقار	فطر مین آہستہ اضحی مین پکار
اور نماز فجر سی عرفہ کی روز	تیروین کی عصر تک ای دلفروز

بیانِ نمازِ کسوف وخسوف

چاند مین تنہا پڑہین اک اک سب	اور سورج مین جماعت مستحب
اوسمین خطبہ اور اذان مسنون نہین	بولنا قامت کا بہی ماثور نہین

بیانِ نمازِ جنازہ

بول کر تکبیر اولی پڑہ ثنا	ہاتہہ دونو باندہ کر کرنا ادا
تیسری تکبیر کہہ مانگی دعا	بخش اوسکو اور ہمکو ای خدا
ہاتہہ وہ اٹہین تکبیر اولی مین فقط	اور سب مین ہاتہہ اوٹہانا ہی غلط
ہی زکوٰۃ اسلام کا رکن سوم	فرض ہونا اوسکا سن مجہہ سی تم
ہو وہی تب وقت مالک مال کا	اور گذرنا مال پر اک سال کا
کون سی چیزین ہین جنپی ہی زکوٰۃ	یاد کہنا اوسکو ہی تہی کی بات
ایک بکری دینی ہیوین اونٹ پانچ	دور اس سی جو کہی دوزخ کی آنچ
تیس یا چالیس ہوین بہینس گای	ایک دو بہی اور سب گن گن چکای

نگہبان چالیس جب ہوویں تمام — ایک بکری سال پر دیوی امام
دو ستو یک ہیں تین دیوی مرو یک — جب کہ ہوویں چار سو پر سو کو ایک
چار پایی جب چرائی ہیں چرین — تب کوۃ اونکی ادا لاک کرین
جب ہو سو نا بیس مثقال ای کہین — آدہا مثقال اوس سی دیتا ہی یقین
چاند ماشہ تین تی ہی درہم — بعض بولی چار کچہہ اوپر نہ کم
ہی یہی تاتارخانی مین لکہا — اور فتاوی ہی یہ عالمگیر کا
جس مین ہین کہیت ہو برسات سی — یا نہر کو ہی یا بذہ لادی ہات سی
اور جو پانی ڈول سی یا مول سی — دیوی تب ہی بیسوان حصہ او
وقت دینی کی نیت اندر زکوۃ — دل ہی چاہیے ہی زبان کی نہین ہی بات
وہ ہی مسکین و فقیر یا دو تاہ — اور مکاتب اور کسی کا قرضدار
اور جو غازی ہی ہے اور دو لحلال — اور مسافر جسکی پاس نہین ہی مال
اسکی تین بولی اگر اتنی کو دیا — مجہکو للا دیوی تو آزاد ہی
صدقہ عید الفطر کا واجب او سی — جو کہ ہو آزاد اور تونجی کہی
یہہ عرب مین ہی جہانگی کیہون — ہی وہ سب دو سیر پاؤ اور کیہون
چار ہین روزی کی ارکان ای شجاع — کرنا نیت اور نا کرنا جماع
جو کہ قاضی ہی یا فتوی کہی — نفل روزہ شک کی دن جائز او سی
یہہ خطا ہسکی خطا ہسکی خلل — فرض کفارہ ہی اسپر اور قضا
گر نیا دی کوہی غلام ای صفت — ساٹہہ روزہ متصل لگاتار لگت
گر لیا روزہ مین بوسہ ای فضول — یا کیا احمق نی حیوان سی دخول
کچہہ جہنی ہی کم یا تہا دانت مین — روزہ نہین جاتا جو اوترا انت مین
چاہنا کچہہ چیز یا چکہنا نمک — یہہ ہی ہی سا مکروہ ہی ای بی شبہ و شک
جو بڑہاپی سی نہ روزہ رکہہ سکی — ہی گیہون دینا سوا دو سیر او سی
حاملہ عورت اگر روزہ کو کہاری — یا جو عورت دودہ بچہ کو پلای

مسائل حج

جب کہ ہو بچی ایک سو اکیس تک — دیوی تب دو بکریان بی شبہ و شک
ایک دینار ایک گہوڑی کی زکوۃ — دیوی تب پا دی قیامت مین نجات
اور اگر چار اگہلا وین مول کا — کچہہ زکوۃ اونپر نہین کر بار وا
ہوو ہی جب دو سو درم روپا نصاب — پانچ درہم دیوی سب کر حساب
وزن کچ مثقال کی سب یون کہین — دس درم کی سات حصہ تول لین
ہی یہہ سارا فقہ کا وزن و شمار — کچہہ طبابت کا نہین بیان ای ہوشیار
دسوان حصہ ہی زکوۃ اوس کہیت مین — کہیت ہو یا جو نہر سی جس ریت مین
گہاس یا لکڑی جو کو ہی جنگل سی لای — اسمین کچہہ نہین ہی زکوۃ ای بہای
ہین مصارف سات شخص ای مقتدا — جنکو دینا ہی زکوۃ فرض کا
اور زکوۃ اوپر جو لینی واسطی — پادشاہ اوسکی ہین عامل کہی
اسکو کہتی ہین مکاتب ای عزیز — ہو کوی مالک غلام اور یا کنیز

بیان صدقہ فطر

جو کہ جو مین ایک صاع ای حق نفیر — گر گیہون ہوین تو آدہی صاع بس

مسائل روزہ

ہی کہانا اور نہ پینا بیش و کم — رکن ہین یہہ چار ای ثابت قدم
فرض روزہ رکہہ کی کہاوی یا پی — یا کری عورت سی صحبت دن ہی
ہی کنیز آزاد کرنا یا غلام — ہو مسلمان او بی تفصیل تمام
اور جو روزہ رکہنی کی طاقت نہ پای — بیٹہہ کر ساٹہہ مسکین کو کہلای
اور منی نکلی قضا آتی نظر سی — اور یہی صورت جو کہا دی کنکر
روزہ مین مکروہ ہی بوسہ اگر — اوس سی کچہہ انزال کا ہووی خطر
اور جو بچہ چابتی ہی بن کہای — اوسکی خاطر چابتی تا ایذا نہ پای
جب کہ طاقت آوی کر لیوی قضا — لا تکلف نفس الا وسعہا
یا مسافر کہای یا بیمار ہی — فرض ان سب پر قضا ہی ای عزیز
فرض سارہی عمر مین حج ایکبار — اوسکی شرطین ہوین گنا ہی مجہہ

بالغ اور عاقل مسلمانی ضرور — ہووی آزاد اور ہووی انکو مقدور
اور جو عورت جای کوئی بیت العتیق — ہووی خاوند اوسکا یا محرم رفیق
دوسرا عرفات پر رہنا کھڑا — اور طواف کعبۃ اللہ تیسرا
مارنا پتھرون کی کنکر شوق سی — دوڑنا مروہ صفا مین ذوق سے
اس سوا سنت ہین اور ہین مستحب — اونکو لکہتی ہین بڑی جلدون مین سب
وطی کرنا ہی وہ اور جھگڑا لڑائی — جھوٹھ غیبت گالی اور تہمت برائے
بہی دہو خطمی سی داڑہی اور سر — ناخن اور مونچھین بڑہین تو مت کتر
اور خوشبو ہی لگانا ہی حرام — ہو چکی احکام یہہ حج کی تمام
جو کہ صاحب مال ہووی اور مقیم — اوسپہ قربانی ہی ای عبد الرحیم
اونٹ ہو یا گای ہو ای دلنواز — ایک سی ہی سات شخصون تک جواز
کانی اور لنگڑی کا کرنا نہین بہلا — اور خصی بی سینگ ہی کرنا روا
آپ کہاوی اور دیوی درویش کو — آشنا اور اقربا و خویش کو
ختم پر گذری تہی ہجرت سی سال — ہند سی کشف الخلاصہ سی نکال
اس رسالہ کی زبان تہی فارسی — صاف اور پاکیزہ جیسی آرسی
تہا مصنف اسکا مرد اہل دل — دل بحق مشغول ظاہر آب و گل
جبکہ وہ مرنی کی آگی مر گیا — فیض اوسکا اب تلک جاری رہا
قبر اوسکی نور سی معمور کر — روح و ریحان سی اوسی مسرور کر
حال پر اوسکی کرم کر ای کریم — یا خفی اللطف و الفضل العظیم
اوسکی عصیان کی طرف مت کر نگاہ — بخش اوسکی سب گناہ ای بادشاہ
وقت مرنی کی بشارت اوسکو دی — تجہہ سی امید ہی یہ یا مالک خدای
جب قیامت مین اوٹھی وہ بیوفا — ہون شفیع اوسکی محمد مصطفا صلی اللہ علیہ وسلم
آل و اہل بیت و اصحاب اجمعین — تابعین اور بعد تبع التابعین
ہی شجاع الدین حافظ کا کلام — تم سنو یہہ سب خلاصہ کو تمام

ہی سواری اور توشہ راہ کا — ڈر نہووی راہ مین بد خواہ کا
فرض حج کی تین ہین دل سی سنو — باندہنا احرام کا اول گنو
پانچ واجب حج کی سنیو بات کو — پہلی مزدلفہ مین رہنا رات کو
قصر کرنا یا مونڈانا سر کو صاف — وقت پھرنی کی ہی رخصت کا طواف
ہی جو کچھ احرام باندہی پر حرام — سن بیان اوسکا کہ ہی بہتر کلام
اور نہ کرنا کوئی خشکی کا شکار — بال سر کی اور بدن کی مت اتار
مت پہن جوڑون کو مت پگڑی لپیٹ — سب سیی کپڑون کو دور کر یہہ سمیٹ

مسائل قربانی

ایک بکری اوسپر واجب ہر برس — بہیڑ دنبی کا بہی ہی حکم بس
آدہی دم اور ناکٹا ہو آدہا کان — یا بہت دبلی کہ چمڑا استخوان
ذبح کرنا عید کی پڑہ کر نماز — اور بعد از عید دو دن تک جواز
اور جو رکہہ چھوڑی سکہا کر کباب — وہ بہی جائز ہی ہوئی پوری کتاب

خاتمۂ کتاب

اختصار اسکا بیان کچھ کیا کری — جیسا کوئی دریا کو کوزی مین بہری
باوجود اسکی کہ تہا عالی مقام — نام اپنا نہین لکہا وہ نیک نام
یا الٰہی اوسکی تئین مغفور کر — سعی اوس مغفور کی مشکور کر
اور جو اسکا ترجمہ ہندی کیا — بندہ مسکین تیری درگاہ کا
کچھ نہ تہا تو نی اوسی بخشا وجود — تجہہ سوا ہی کون اوسکا ای ودود
اوسکو دریای محبت مین ڈبو — تجہہ سوا سب نقش اوسکی دل سی دہو
جب کہ آوین قبر مین منکر نکیر — کر اوسی تلقین ای ناصر قدیر
یا الٰہی اون پہ نازل کر درود — جب تلک ہستی کا ہی بود و نمود
بعد از ان سب مومنات و مومنین — استجب لای رب العالمین

جزاہ اللہ تعالی خیر الجزاء اللہم اغفر لمؤلفہ و لمترجمہ و لمصححہ و لمن طبعہ آمین یا رب العالمین

الحمد للہ علی احسانہ کہ نسخہ خلاصہ نفقہ در بیان مسائل ضروریہ صوم و صلوۃ و [illegible] باہتمام محمد مصطفی خان ولد حاجی محمد روشن خان غفر لہما اللہ المنان بتاریخ [illegible] ماہ ربیع الآخر [illegible]



بعد حمد رب مخلوقات کی / اور درود خیر موجودات کی

نظم ہندی مین عقائد کو لکھا / تا کہ سمجھے اسکو ہر چھوٹا بڑا

جان پہلی تو کہ ایمان ہے دو قسم / اونکا مجمل اور مفصل ہیگا اسم

دربیان ایمان مجمل مفصل گوید

معنی اب ایمان مجمل کی سنو / اعتقاد اس بات کا دل مین دھرو

ایک ہے اللہ اور احکام رب / جو ہین پہنچی پر اوتری نبی پانی سب

اب سنو معنی مفصل کی سبھی / کھول کر کہتا ہون مین اونکو ابھی

ایک کہنا دل سے ہے اللہ کو / جانتے بر حق فرشتون کو رہو

پھر رسولون کو بھی حق جان لو / اور کتابون کو بھی حق مان لو

دن قیامت کا ہے حق الیقین / بعد مرنے کے پھر اوٹھنا ہے وہین

حق ہوئی تقدیر یعنی خیر و شر / جتنی قسمت مین ہے پہنچی سربسر

دربیان صفات باریتعالی گوید

اب صفات رب سنو دل سے ذرا / ہے وہ بی مانند و بی ضد ای فتا

باپ بھائی اسکی اور بی بی نہین / بیٹا بیٹی کچھ نہین جانو یقین

پاک ہے حاجات انسانی سے ہے / اور صفات خاص حیوانی سے ہی

جسم ہے ہرگز نہین نہ عرض و طول / کر سکی ذات اوسکی مین کیونکر حلول

پاک اوسکو تم مکان سے جان لو / اور زمان سے ہے مبرا مان لو

یعنی یوم و لیل اور شام و سحر / ذات اوسکی پر نہین کرتی گذر

پاک جانو تم طرف سے اسکی ذات / یعنی اوپر نیچے بائین دہنی ہات

کیونکہ یہہ باتین ہین جسمونکو ضرور / جسم ہونی سی وہ ہی بسیار دور

اوسنے ہے پیدا کیا سارا جہان / پاک اوسکو عیب اور نقصان سے جان

ذات اوسکی ہے قدیم اور دائما / اول و آخر وہی ہوگا بجا

جانتا ہے باتین زبانی اور دلی / دیکھتا ہے چیز خفیہ اور جلی

ایسی ہی سنتا ہے وہ ہر بات کو / گر پکارو یا کہ ہونٹھون سے کہو

لیک سننا دیکھنا اسکا نہین / آنکھون کانون سے بھی جانو با یقین

جانتا ہے حال موجودات کا / ظاہر و پوشیدہ سب آغوش لقا

ہو چکا اور جو کہ ہووے گا کبھی / جانتا ہے اسکو وہ مالک ابھی

قادر اور دانا ہے اور حسنا کلام / ہین کمال اوسکی ہمیشہ ثابت تمام

بی زبان و حرف کرتا ہے کلام / صوت کا ہرگز نہین ہے اسمین کام

خیر و شر ہیگا وہ سب پیدا کری / لیک شرط اسکی ارادہ کو رکھی

خیر سے راضی ہے شر سے ہے خفا / پس ارادہ خیر کا تو رکھ بجا

اس ارادے پہ مقرر ہے ثواب / اور اوسی پہ ہی قیامت مین عذاب

اہل جنت کی ہین ای باصفا / بی خطر ہووے گا دیدار خدا

پیدا کرتا ہے وہی ہر چیز کو / خرد ہو یا ہو کلان سب ہو بہو

جوہر و عرض اوسنے سب پیدا کیا / گر مرض ہو یا کہ اوس سے ہو شفا

جسم مین جب درد ہووے ضرب سے / شیشہ گر ٹوٹی پس ضرب کسی

کھانے سے کر سیری حاصل ہو تجھی / پیاس سے ہی یا کہ پانی سے بجھی

دہوپ مین بیٹھی سے گرمی ہو تو / چھاؤن مین ٹھنڈا جو ہووی تجکو

اسکا خالق تو اوسیکو جانیو / اور چیزون کو سبب پہچانیو

بعد کہانے کی جو وہ سیری ہوئی / لاکھ من غلہ سے تجھکو کیا رہی

بندہ گر چاہی تو اولٹا کر کہی — یعنی ہو کہا تجکو کہانی سنی کہی
کام اوسکی ہین سبہی تدبیر سی — کوئی ہی خالی نہین تقدیر سی
کوئی کام اوسکا نہین ہیگا ضرور — بی غرض ہی اوسکا کام ای باشعور
آگی اوسکی حکم کی حکم بشر — ماننا جانو سراسر ہی ضرر
اور جو بولا ہو کسی نی گو قبیح — بد اوسیکو کہتی ہی عقل صحیح
اب فرشتون کا سنو تم کچہ حال — کتنی ہی باہر ہین وہ ای خوش مقال
چار بہی بعض کی ہین ای فقیہ — یاد رکہہ اسکو نہو ہرگز سفیہ
ایک ہین جبریل جو لاتی تہی وحی — جن کی اوپر تہا بیان امر و نہی
چوتہی اسرافیل جو پہونکین کی صور — دم بدم مرنی لگی ہر اک ضرور
سب کتابین آسمانی ای ولی — ایک سو اور چار ہین گنتی ہو
حضرت موسی پہ جسکا ہی نزول — دوسری انجیل ہی اون مین شمول
چوتہی قرآن ہی جو حضرت کو ملا — شان ہی جنکی محمد مصطفی
شیث پر اوتری صحیفہ پچاس — حضرت آدم پہ دس کر تو قیاس
اک روایت مین ہی آئی یون خبر — تیس ابراہیم پر ای خوش سیر

در بیان پیغمبران گوید

یعنی کتنی کا نہ کہہ اسمین کار — تا رہی ایمان تیرا برقرار
ایک اول سب سی آدم تہی بجا — آخر جملہ ہین احمد مجتبی
افضل و اکمل اونہو مین ای فتی — فضل رب سی ہین محمد مصطفی

در بیان معراج آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم گوید

دین اونہی کا ناسخ ادیان ہی — دوسرا کون ایسا عالی شان ہی
ایک پہر امت مین ہی اصحاب کو — جان لو افضل نہ شک اسمین کرو
پہر ہوا شہرہ بڑا عثمان سکا — بعد اونکی ہین علی مرتضی
جو ہوا آپس مین کچہ اونکی نزاع — بہید یہ اوسکی نہین جب اطلاع
مدح اون سبکی ہی قرآن مین لکہی — وصف فرمائی ہین خود اوسکا نبی

اس عقیدہ پر تو مضبوطی سی چل — حکم رب پر گر تو کرتا ہی عمل
پہر ہوی اسمین حکمتین ہین بیشمار — خالی حکمت سی نہین کرتا وہ کار
فی الحقیقت غیر رب حاکم نہین — گر مجازی ہی تو وہ سالم نہین
شرع نی جسکو کہا ہو وہی حسن — جانی اوسکو حسن ای نیک فن

در بیان احوال فرشتگان گوید

بعضی اون مین سی جو ہین کہتی ہی وہی — تین پر کہتی ہین بعض ای باخبر
ایک چار اون سب مین ہین مشہور تر — درمیان جملہ وہ مشہور ہین
دوسری میکائیل بینہ پر مستقر — تیسری عزرائیل قبض روح پر

در بیان کتابہای آسمانی گوید

چار اون مین ہین مجلد ای کلان — ایک تو توریت کو اون مین جان
حضرت عیسی پہ جو آئی ضرور — تیسری داؤد کو ہو بہجی زبور
بعد اونکی سو صحیفہ جان لو — گنتی اون سبکی یہی پہچان لو
تیس ہین ادریس پر ای باتمیز — حضرت ابراہیم پر دس ای عزیز
بس یہی ہر کہ دل و جان سے — ہی عدد کی اعتقاد اونکا کری
انبیا جو حق نی بہیجی خلق پر — بہت ہین تعیین اونکی تو نکر
کیونکہ گنتی کا اونہون کی بیان — مختلف آیا حدیثون مین بیان
انبیا جتنی تہی سب معصوم تہی — مرتی تک اپنی نبوت پر رہی
ساری عالم پر نبوت اونکو ہی — جن اور انسان پر ای نیک پی
آپ کو معراج جاگتی مین ہوئی — روح و تن ہی ساتہہ دونو ای ولی
اونکی امت کی سب تم شان ہین — خیر امت آپکا قرآن مین
اونمین افضل جان لو بو بکر کو — پہر عمر ہین بعد اونکی نیک خو
پہر جو باقی ہین صحابہ ای [illegible] — بعضی افضل بعض سی ہین ای نکو
روک کہہ [illegible] — گفتگو کی جا کہہ اسمین ہی کہان
ناصح [illegible] فرمایا [illegible] — عام ہی گر کر کسی [illegible]

پہر جو کوئی گفتگو اونمین کری ‏ ‏ اوسکو منکر جانئی قرآن سی

ایسی شخصون کا ٹھکانا پہر کہان ‏ ‏ آگ دوزخ کی سوا ای مہربان

غیب کی جو دی ہی نبی نی ہی خبر ‏ ‏ حشر کی ہو وہی علامت یاد کر

سن تو احوال قیامت ای عزیز ‏ ‏ یاد رکھہ اونکو نہو تجھ بی تمیز

آسمان سی آوین جب عیسی نبی ‏ ‏ موت اوس دن ہی کی ہوویگی جبہی

جب کہ یہہ سب ہوچکینگی آفتاب ‏ ‏ نکلیگا مغرب سی لی انوار و تاب

اور کوئی کافر اگر ایمان لای ‏ ‏ رد ہوویگا وہ در درگاہ خدای

نکلیگا اوسمین سی اک حیوان عجب ‏ ‏ دیکھنی سی اوسکی حیران ہونگی سب

مومنون کی ماتھی پر اک خط نور ‏ ‏ کھینچنا لازم ہی اسکو اور ضرور

شبہہ پہر ہرگز نہین ہوویگا جب ‏ ‏ مومن و کافر کو پہچانینگی سب

بعد چالیس برس کی بار دگر ‏ ‏ نفخ ہوگا صور مین باکر و فر

پہر وہان ہوویگا ہریک کا حساب ‏ ‏ ہاتھہ مین ہر اک کی ہوینگی کتاب

پہر جزا ہر شخص اپنی کام کی ‏ ‏ دیکھہ لیویگا وہان اچھی بری

گر کوئی حیوان حیوان پر ستم ‏ ‏ کر گیا دنیا مین اوسپر بس ہی غم

ظلم کی انسان کا بدلہ وہان ‏ ‏ اس طرح دیگا خدائی مستعان

یعنی مظلومونکی پیشین ہونگی ‏ ‏ ظالمون پہ ڈالدی ای خوش سیر

حوض کوثر حق ہی جسکا عرض و طول ‏ ‏ اک مہینی کی ہی رہ اندر معقول

ایک گھونٹ اوس سی اگر پیوی کوئی ‏ ‏ پیاس پہر ہرگز نہ پاویگا کبھی

دونو کو ہرگز فنا ہونا نہین ‏ ‏ اہل اونکی کو کبھی مرنا نہین

بال سی باریک اور تلوار سی ‏ ‏ تیز کوئی کیونکی اوس سی جا سکی

بعض مثل اسپ تازی خوش سیر ‏ ‏ بعض مثل چیونٹیون کی تیز تر

سانپ بچہو طوق اور زنجیر بہی ‏ ‏ پہر نہ چھٹنی کی وہان تدبیر ہے

کہاتی ہی اونکی گلی مین جا ‏ ‏ تب کرین پانی طلب اوسکی لئی

ہو نشہ تیغی کا جلی اور سیج کر ‏ ‏ ڈہانک لیوی بیٹہ کو اپنی خوش سیر

قول پیغمبر سی ہی اوسکی تبیین ‏ ‏ جانئی منکر مخالف بالیقین

در احوال قیامت گوید

اوس کا ہوگا ہونا جسکا پہ ظہور ‏ ‏ تھک نکل اسمین تجہی گر ہی شعور

پہلی سب سی ہوگا مہدی کا ظہور ‏ ‏ نکلیگا دجال پیچھی پہ غرور

نکلیگی پہر قوم یاجوج کی ‏ ‏ ساتھہ ایکبار گی ماجوج کی

بند ہو دروازہ توبہ کا جبہی ‏ ‏ پہر نہین مقبول توبہ ہو سکی

بعد اوسکی زلزلہ اک آویگا ‏ ‏ ٹکری ٹکری ہوویگا جس سی صفا

ایک ہاتھہ اوسکی ہوویگا عصا ‏ ‏ دوسری مین مہر ہوگی ای فتا

جو کہ کافر ہوگا اوسکی ماتھی پر ‏ ‏ مہر کر دیگا وہ اپنی بی خطر

بعد اسکی جو ہوگا نفخ صور ‏ ‏ اوس سی ہر شی کو فنا ہوگی ضرور

پہر تو زندہ ہواوینگی جملہ شی ‏ ‏ آدمی حیوان جن اہی نیک پی

تولنا اعمال کا ہوگا ضرور ‏ ‏ نیک و بد جلد وہان ہوگا ظہور

ہوگا آپسمین بہی ونکی قصاص ‏ ‏ اسمین انسان کو نہین ہی اختصاص

کیونکہ وہ لاچار ہوویگا وہان ‏ ‏ بدلا اپنی ظلم کا دیگا وہان

نیکیان ظالم کی مظلومونکو دی ‏ ‏ گر نہوین نیکیان اولٹا کری

بدلی مین یک ایک کی ای خوش خصال ‏ ‏ سات سو دیوی نمازین بی مقال

پانی اوسکا شہد سی میٹھا ہو ‏ ‏ دودہ سی ہیگا سفید

نار و جنت دونو مین موجود اب ‏ ‏ رنج و راحت دونو مین طیار سب

پشت پہ دوزخ کی جب پہنچینگی پل ‏ ‏ حکم ہوگا تا کہ اسپر گذرین کل

لیک جسپر رحمت رب العباد ‏ ‏ ہوگی گذری کا شتاب مثل باد

کافرون کو نار سی چھٹنا نہین ‏ ‏ موت کا اونکو وہان آنا نہین

سر پہ اونکی کھولتا پانی پڑی ‏ ‏ پیپ خون زقوم کہانی کو ملی

ایسا پانی اونکو دیوینگی کہ تا ‏ ‏ جلکر جس سی پہنچی تالک

اور زبان باہر سوچ ‏ ‏ پہر جو ہو ند اوسکی

کاٹ ڈالی اوسکی آنتین جلگی
راہ پیخانہ سی نکلین ہین سبہی

ڈاڑ اوسکی ہووی مانند احد
پہر قیاس اسپر کرو تم کالبد

سر کی بل چلواوینگی کفار کو
قدرت مالک کو تم ابسوچ لو

دوزخی کی سیپ سی گر ڈول بہر
سب سڑی دنیا مین سن اچہی بہر

سارا عالم اوسکی بدبو سی سڑی
ان عذابون سی بچا ربنا ہمی

باغ اور نہرین مصفی اور قصور
واسطی خدمت کی غلمان اور حور

روشنی سورج کی گم ہووی جہا
بلکہ بعض اوسکی کرین ہو جا بجا

ایک کوڑا رکہنی کی جا کہ وہان
ساری دنیا سی ہی بہتر اے جوان

دیکہنی مین صورت اونکی ایک ہی
پر مزہ ہی مختلف ای نیک پی

یعنی اک پل مین وہ اک کی تین
لی اوڑی صدہا منازل بالیقین

مردونکی صورت ہو مثل امردان
موچہہ ڈاڑہی ہی نہین ہوگا نشان

گرچہ کہانا پینا ہوگا بالیقین
لیک بول و گند کی اوسمین نہین

یا پسینہ او خوشبو ای جوان
کہانی کا ہرگز نہ چہوڑی کچہہ نشان

جتنی خواہش و لذت کی وہ گر کری
ایک ساعت مین بیان اوسکو ملی

مین نی بندونکی لئی طیار کی
جو کہ آنکہون نی نہ دیکہی ہو کبہی

وصف جنت کا کرون کب تک بیان
لا بیان ہین قلم کی ہی زبان

گر کوئی کافر مرگیا ناصواب
دیکہہ لیوی وہ ٹہکانہای عذاب

کیونکہ ہمہ ایمان ہین ہی غیب پر
غیب تو حاضر ہوا اب سر بسر

گر کسی مومن سی ہوجاوی گناہ
کام اوسکا گرچہ سب کردی تباہ

عقیدہ

بلکہ دوزخ مین بہی قدر گناہ
پہر کری اوسپر کرم اپنا اللہ

اور جو چاہی لی عذاب بی عقاب
دیوی جنت اوسکو مالک اور ثواب

اولیا ونکی کرامت حق ہو
رب کا اون پر فضل ہی لیکن کبہو

پہنچتا ہرگز نہین کوئی ولی
انبیاؤن کی مراتب کو کبہی

تو اسطی تعذیب کی کفار کا
ایسا تن ہووی جثہ اتنی خوش لقا

اور زبان اوسکی کہنچی کوسون تلک
یعنی کہنچیگا اوسی تان پر تلک

اور بڑہی کانٹی جہوئی جاوینگی
گونہ گونہ درد و کلفت پاوینگی

یا اونہی قوم سی اک یونہی ہی
آپڑی دنیا کی اندر آہی ولی

اہل جنت کی لئی عیش دوام
ہی ہمیا جنتون مین لا کلام

حور کی حسن و ضیا کا کیا بیان
گر وہ دنیا مین کبہی ہووی عیان

ایسی ہی کہانی پینی کی اور لباس
ہین زیادہ وصف سی اور بی قیاس

میوہ کی خواہش اگر کوئی کری
شاخ جہک کر اوسکی منہہ پر آگری

گر کوئی چاہی سواری پر چڑہون
اک سواری پاوین لیکن پرفنون

اہل جنت جو کہ ہووی مرد و زن
حسن اوسکا ہو سہ چند اتنی فکن

عمر گویا اونکی ہی تینتیس سال
طول قد کا تیس گز ای خوش مقال

بعد کہانی کی جو آوی اک ڈکار
دور کر دیوی سبہی کہانی کا بار

اشتہا کہانی کی حد سی ہو سوا
کہانی پہر اقسام پاوی ای فتا

خود نبی مقبول نی ای باصفا
رب کی جانب سی ہمین فرمادیا

کان نی ہرگز سنا اوسکو نہین
دل پہ کیا ممکن کہ گذرا ہو کہین

عقیدہ

بعد اوسکی لاوی ایمان وہ خبیث
رد اوسی کرتا ہی قرآن اور حدیث

عقیدہ

کفر مین اسکو نہ تم داخل کہو
نور ایمان کچہہ نہ تم زائل کہو

گر کوئی مومن بلا توبہ مری
پہر بہی وہ دائم نہ دوزخ مین رہی

یا کرین اوسکی شفاعت خود نبی
پس نکالا جاوی دوزخ سی تبہی

عقیدن

عقیدہ

ایسی تبہ کو بہی کوئی آدمی
پہنچتا ہرگز نہین ہوگا کبہی

جس میں ہی امر و نہی شرع مصطفیٰ　ذمہ سی ساقط کبھی ہووی ذرا
جو دعا مُردونکی حقون مین کرین　یا ثواب خیر اونکو بخش دین

عقیدہ

حاجتین بندونکی کرتا ہی روا　فضل و رحمت اپنی کرتا ہی خدا

پیچھی ہر مومن کی ہوتی ہی نماز　گرچہ رکھتا ہو وہ عصیان کا طراز
جو گناہون کی ہین جانی حلال　کفر مین اوسکی نہین ہی کچھ مقال

عقیدہ

عقیدہ

کفر مین اوسکی نہین ہی کچھ کلام　گر سمجھی ہی عقل سی اس سی مدام

عقیدہ

کفر ہو را جانو اور اوس سی بچو　خوف مالک کا ذرا دل مین کرو
نا امید رب سی ہی کفر ای جوان　امن بھی اوس سی ہی کفر ای مہربان
اہل سنت کی عقائد ہو چکی　جسکو شبہہ ہو کتب مین دیکھ لے

عقیدہ

نفع دونوکا ہی اونکو پہنچتا　ایسی ہی اسکو کتابون مین لکھا
رب دعا بندونکی کرتا ہی قبول　ایسی ہی فرماتی ہین اوسکو رسول

عقیدہ

عقیدہ

پھر صغیرہ یا کبیرہ ہو کبھی　دونو اسمین ہین برابر ہی ولی
شرع کی باتون پہ ہنسنا کفر ہی　رو کے کہہ اپنی زبان ای نیک پی
کفر کی الفاظ ہنسی مین کہی　بی تکلف یون ہنسی گر کوی
لیک گر ہووی نشی مین آدمی　کفر پر اوسکی نہ فتوی دو کبھی
جو کہی دعوی غیب کی تمکو خبر　پھر اوسی سچا کہی کوی بشر

عقیدہ

کیونکہ ایمان ہی رجا و خوف بین　مومنون کو چاہی دونو کا یقین

تمام شد نسخہ احکام الایمان تصنیف مولانا عبد الواحد رامپوری

ترجمہ پنج کلمہ و سید الاستغفار در نظم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

لا الہ الا اللہ
نہین کوئی لائق عبادت کی سوا اللہ کے
نہین کوئی معبود رب کی سوا　کہ بنا نہین عبادت کی اوسکو سزا

محمد رسول اللہ
محمد رسول ہین اللہ کی
محمد رسول خدا ہین سچی　اشارہ سی جنکی ہوا ماہ شق

اشہد ان لا الہ الا اللہ
گواہی دیتا ہون اسکی کہ نہین کوئی لائق عبادت کی مگر اللہ
گواہی ہین دیتا ہون اسکی
نہین ہی سزای عبادت کوئی　بجز رب عالم کی ای مہربان
کیا جسنی پیدا ہی سارا جہان

واشہد ان محمدا عبدہ ورسولہ
اور گواہی دیتا ہون اسکی کہ محمد بندی اوسکی ہین اور رسول
اور اسکی کہ احمد فصیح قؤول　خدا کی ہین بندی اور اوسکی رسول

سبحان اللہ
پاک ہے اللہ
خدا ہی مبرا ہر عیب سی　جو واقف ہی ہر حاضر و غیب سی

والحمد للہ
اور سب تعریف ہی اللہ کو
اوسی کو ہی حمد اور اوسکو ثنا　بظاہر کرین گر کسیکو ثنا

ولا الہ الا اللہ
اور نہین کوئی معبود سوا اللہ کے
نہین ہی سزای عبادت کوئی　بجز خالق دو جہان ای ولی

واللہ اکبر ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم
اور اللہ بڑا ہی اور نہین ہی بچنا یعنی گناہ سی او نہین
طاقت یعنی بندگی پر مگر ساتھ مدد اللہ ہی کی
خدا ہی بڑا سب جہان سی بڑا　جو طاقت نہ دیوی تو پھر تاب کیا

چہارم کلمہ توحید

کریج جاوی عصیان سی کوئی بشر / کری باخطیات سی وہ حذر

تجھ سوا رب کی نہین ہی کوئی / کہ لائق عبادت کی ہووی کبھی

وہ اکیلا ہی اوسکا برابر نہین / کوئی دوسرا اوسکا ہمسر نہین

لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ — نہین کوئی لائق عبادت کی سوا خدا کے

وَحْدَهٗ لَا شَرِيْكَ لَهٗ — اکیلا ہی نہین کوئی ساجھی اوسکا یعنی اور عبادت مین

لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ

اوسی کا ہی ملک اور اوسیکو سب تعریف اور وہ ہر چیز پر قدرت رکھنی والا ہی

اوسیکا ہی ملک اور اوسیکو ثنا / وہی جملہ اشیا پہ قادر ہوا

پنجم کلمہ رد کفر

اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَعُوْذُ بِكَ — ای بار خدا تحقیق مین پناہ مانگتا ہون تجھسے

خدایا مین چاہتا ہون تجھ سی پناہ / بچا رکھیو اس سی مجھے ای الٰہ

مِنْ اَنْ اُشْرِكَ بِكَ شَيْئًا وَّاَنَا اَعْلَمُ بِهٖ — اس سی کہ شرک کرون مین ساتھ تیری کسیچیز کو اور مین جانتا ہون اوسکو

کہ ٹھہراون ساجھی ترا اے کریم / اور اوسپر مجھے علم ہو ای رحیم

اور اوس وقت چاہتا ہون بخشش تری / بلا اوسپر کہ دانش پہنچی مری

کری ہینی توبہ ہی اوس سی اب / تو میری گنہ بخش دیجو سبھی

وَاَسْتَغْفِرُكَ لِمَا لَآ اَعْلَمُ بِهٖ — اور بخشش چاہتا ہون تجھسی اوسکی کہ نجانتا ہون مین اوسکو

تُبْتُ عَنْهُ — توبہ کی مینی اوس سی

وَتَبَرَّاْتُ مِنَ الْكُفْرِ وَالشِّرْكِ وَالْمَعَاصِيْ كُلِّهَا

اور بیزار ہوا مین کفر اور شرک سی اور سب گناہون سی

مین بیزار ہون کفر اور شرک سی / اور اب سب گناہون سی ای رب مری

وَاَسْلَمْتُ وَاٰمَنْتُ وَاَقُوْلُ لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ — اور اسلام لایا اور ایمان لایا اور کہتا ہون مین لا اله الا الله محمد رسول الله

ششم کلمہ سید الاستغفار

اور اسلام لایا اور ایمان ہون / اور اب کلمہ پاک ایسی کہون

خدایا تو ہی پاک رب ہی میرا / نہین کوئی معبود تیرے سوا

مجھے تو نی پیدا کیا ای کریم / مین بندہ ہون تیرا تو میرا رحیم

اور اب مین تیری عہد پر ہون کھڑا / اوسی عہد پر ہون مین قائم رہا

مجھے جب تلک ہووی طاقت ذرا / مری تن مین ہو روح کی کچھ ہوا

پناہ مانگتا ہون تجھ سی الٰہ / بدی اوسکی سی جو کیا مین گناہ

مین اقرار کرتا ہون ای رب مری / تری نعمتوں کا جو پہنچین مجھی

اور اپنی گنہ پر مین ہونگا مقر / تو پھر بخش مجھکو کہ ہون مستقر

سوا تیری طاقت کسی مین نہین

اَللّٰهُمَّ اَنْتَ رَبِّيْ لَآ اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ — ای بار خدا تو ہی میرا رب نہین کوئی لائق عبادت کی مگر تو

خَلَقْتَنِيْ وَاَنَا عَبْدُكَ — پیدا کیا تو نی مجکو اور مین بندہ ہون تیرا

وَاَنَا عَلٰى عَهْدِكَ وَوَعْدِكَ — اور مین اوپر عہد تیری کی اور وعدہ تیری

مَا اسْتَطَعْتُ — جب تک طاقت رکھتا ہون مین

اَعُوْذُ بِكَ مِنْ شَرِّ مَا صَنَعْتُ — پناہ مانگتا ہون ساتھ تیری بدی اوسکی جو کیا مینی

اَبُوْءُ لَكَ بِنِعْمَتِكَ عَلَيَّ — اقرار کرتا ہون مین واسطی تیری ساتھ نعمت تیری کی جو اوپر میری

وَاَبُوْءُ بِذَنْبِيْ فَاغْفِرْ لِيْ — اور اقرار کرتا ہون مین ساتھ گناہ اپنی کی پس بخش مجکو

فَاِنَّهٗ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوْبَ اِلَّا اَنْتَ — پس تحقیق نہین بخش سکتا گناہون کو مگر تو

کہ بخشی گناہونکو کچھ بھی نہین

تمت

الحمد للہ کہ نسخہ احکام الایمان در عقائد مع ترجمہ پنج کلمہ و استغفار از تصنیفات مولانا عبد الواجد رامپور کے

در بیت السلطنت لکھنؤ محلہ محمود نگر محمد مصطفی خان خلف حاجی محمد روشن خان غفر لہما المنان

بقالب طبع در آورد

[illegible] [illegible]

بعد الوف الوف حمد و شکر بجناب باری عز اسمہ و عم نوالہ و ماتہ ماتہ نعت بجناب سرور کائنات خلاصۂ
کل موجودات حضرت احمد مجتبی محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم کی التماس ہیچمدان ہیچ خاکسار
ذرۂ بیمقدار اضعف العباد و احقر الافراد ردخلایق سراپا نالایق محمد یعقوب علی محمدی حنفی المذہب مستوطن
موضع نیلاہیہ ضلع میرٹھہ کا خدمت بابرکت مین جملہ برادران دین وتابعان شرع متین کی کہ در نیولا بتاریخ
ہفتم ماہ محرم محترم سنہ ۱۲۶۶ یکہزار و دوصد و شصت و شش ہجری النبویہ مقدسہ کو جو بتقاضای آب و دانہ
اتفاق بندہ کا بمقام قصبۂ پہلت ضلع مظفرنگر مین ہوا اور بحسب معمول قدیم قیام کمترین کا اوپر مکان
حضرت مکرمی مخدومی جناب شاہ صاحب قبلہ و کعبہ ام حافظ زکریا صاحب دام برکاتہ کی کہ جناب ممدوح نسبت
احقر ازبس عنایت فرماتی ہین وقوع مین آیا و نیز بحسب اتفاق حسنہ جناب فیض مآب ہادی براہ یقین حامی
شرع متین موجب ترقی معاملات اسلام باعث ایزادی احکامات حضرت خیر الانام موجد امورات
شرعی موید ارشادات نبوی سالک راہ خدا تابع شریعت مصطفی دافع الشرک والبدعت قائم الفرض
والسنت قاطع وساوس الرجیم ہادی صراط المستقیم حضرت مولانا و مرشدنا نواب مولوی محمد قطب الدین خان
بہادر بن محمد محی الدین خان مغفور متوطن شاہجہان آباد شاگرد رشید حضرت مولانا بالفضل اولانا حاجی محمد اسحاق
صاحب مرحوم محدث دہلوی کی بہی اوپر مکان جناب حافظ موصوف کی رونق افزا تہی چونکہ احقر کو فیضیابی بیعت
فیض درجت مولانا ممدوح کی مدت کثیر سی حاصل ہی مگر بباعث مسافت بعید و بوہم عدم اتفاق تشریف آوری
جناب موصوف کی اس نواح مین بندہ مدت دراز سی حصول قدم بوسی ذات فایض البرکات اوس جناب
سی محروم تہا اس مرتبہ ازبس سکندر طالعی اپنی تصور کر کی ہزاران ہزار فواید کونین اور لاتعد و لاتحصی
مقاصد دارین فایض ہوتی خدمت والا درجت حضرت مولانا صاحب سی حصول کلی المدعا بعد انفراغ
نماز عشا کی جو بسبیل تذکرہ حسب فرمایش جناب مصدر توجہات کرم قبلہ و کعبہ ام میان محمد حمایت علی
صاحب متوطن پہلت کی کہ اونسی ہی بندہ کو نیازمندی حاصل ہی آٹھہ مسئلہ کتاب احیاء العلوم کی کہ
تالیف عارف باللہ حضرت امام غزالی رحمۃ اللہ علیہ کی ہی اور اون مسائل مین ذکر حضرت حاتم اصم

تلمیذ پر تمیز حضرت شقیق بلخی رحمۃ اللہ علیہ کا کہ باہم شاگرد اور استاد کی سوال جواب ہوا تھا قلمبند ہے
جناب مولانا صاحب ممدوح نے بطور درس کی ارشاد فرمائی باللہ ثم باللہ کہ عجب مضمون اوس وقت
سنا گیا کہ زبان قلم بیان اوسکا کیا لکھی غرضکہ مطالعہ اوسکی سی سب پر روشن ہوگا مگر وہ مسئلہ کہ
زبان عربی مین تھی دفعۃً یہہ خیال مین گذرا کہ اگر مضمون انکا زبان اردو مین ترجمہ پاوی تو عوام مخلوقات
کہ اکثر مضمون عربی سی کم ہین انواع انواع فیض اوٹھاوین ہنوز یہہ تمنا دلمین ہی تھی کہ خود جناب مولانا
صاحب نے ارشاد فرمایا کہ رای ہماری یون متقاضی ہی کہ ان مسایل کو اردو مین ترجمہ کر دیجیی چنانچہ اوسوقت
کلام حسب شہر کار جلسہ کا موید ارشاد اونکی کا ہوا غرض اوسیوقت حضرت ممدوح نے بلا تعمق نظر و بغیر تامل صاف
عبارت مین موافق محاورۂ مردمان نے زمانہ کی ترجمہ مسائل مذکورہ کا اردو مین زیب قلم فرما کر مسائل ثمانیہ
اوسکا نام تجویز کیا اور نسبت بندہ کی بنظر خصوصیت ارشاد فرمایا کہ اگر اس رسالہ کو طبع کرا دو تو ممکن ہی کہ
اس نواح مین اکثر بھائی مسلمان اور بھی اس سی بہت فایدہ اوٹھاوین کہ اس امر مین کوشش کرنی ہی جو سبب
بہتری عقبی کا ہی اور وہ مسودہ بندہ کو عنایت فرمایا کہ بجنسہ وہ مضمون آگی لکھا جاتا ہی بفضلہ وکمال کرمہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ رب العالمین والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد وآلہ واصحابہ اجمعین اما بعد جاننا چاہیی
ای بھائیو کہ اللہ تعالی اپنی خاص بندون کو سمجھہ بوجھہ اپنی کلام پاک کی خوب دیتا ہی اور وہ تھوڑا پڑھتی ہین
اور عمل بہت کرتی ہین اور حقیقت مین بات یہی کام کی ہی کہ تھوڑا پڑھیی اور عمل بہت کیجیی اور اگر بہت سے
کتابین پڑہ لین اور عمل نہ کیا تو ایسا ہی جیسی گدہی پر کتابین لادین چنانچہ پاک پروردگار نے اپنی کتاب کریم
مین یہہ مثال اونکی بیان فرمائی ہی سورۂ جمعہ مین مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ
الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا یعنی مثال اون لوگون کی کہ توریت کا علم رکہتی ہین پہر اوسپر عمل نہین کرتی مانند
گدہی کی ہی کہ اوٹھاتا ہی کتابین یعنی جیسی گدہی کو اپنی پیٹھہ پر کی لدی ہوئی کتابون سی کچہہ نفع نہین اور وہ
نہین جانتا کہ مجھپر کیسے کتابین لدی ہین ویسی ہی عالمان بی عمل کو کچھہ نفع علم سی نہین حاصل ہوتا اور وہ بلکہ
ناقدردان ہین کہ ایسی جواہر نفیس کی کچھہ قدر نہین جانتی غرض کہ علم کی پڑھنی مین نیت و ارادہ عمل کا کرنا ضرور
ہی جسقدر پڑھیی اوسپر عمل کیجیی چنانچہ کتاب احیاء العلوم مین حجۃ الاسلام امام غزالی رحمۃ اللہ نے لکھا ہی
کہ حاتم اصم کہ بڑی اولیاء اللہ سی ہین اونکی استاد شقیق بلخی نے اونسی پوچھا کہ تو کتنی مدت سی میری
پاس رہتا ہی حاتم نے کہا تینتیس برس سی شقیق نے فرمایا کہ کتنا علم سیکھا تو نے اس مدت مین حاتم نے کہا

آٹھہ مسئلہ سیکھی ہین مینی شقیق نی کہا اِنَّا لِلّٰہِ وَاِنَّا اِلَیْہِ رَاجِعُوْنَ میری عمر تیرے ساتھہ صرف ہوگیتی اور
تونی آٹھہ ہی مسئلہ سیکھی حاتم نی کہا ای اوستاد جھوٹھہ بولنا تو مجھی اچھا لگتا نہین سچی بات تو یہی ہی کہ نہین
سیکھی مینی سوای آٹھہ مسئلو نکی کہا شقیق نی کہہ بیان کراون آٹھہ مسئلو نکو تا سنون مین کہا حاتم نی پہلا مسئلہ
یہہ ہی کہ مینی جو نگاہ کی اِس مخلوق کی طرف تو دیکہا مینی کہ ہر ایک دوست رکہتا ہی محبوب کو یعنی پیاری چیز کو
مثلاً کوی مکان کو دوست رکہتا ہی کوی عورت کو کوی لباس کو کوی باغ کو کوی بچون کو کوی کسی چیز کو
کوی کسی چیز کو لیکن وہ محبوب اوسکا تا دم زیست ہی ہی بعد مرنی کی قبر مین کچھہ ساتھہ نہین جاتا جب قبر مین
جاتا ہی تو وہ محبوب جدا ہو جاتا ہی اوس ہی پس مینی خیال کیا کہ اِس فانی کو کیا محبوب رکہون پس نیکیون کو
مینی اپنا محبوب کیا کہ جب مین قبر مین داخل ہونگا تو میرا محبوب بہی میری ساتھہ جائیگا پس کہا شقیق نی کہ
خوب سیکہا تونی یعنی واقعی یہی نیکیان یعنی نماز روزہ حج زکوۃ للہ دینا علم دین پڑہنا پڑہانا وغیر ذلک
یہی چیزین ساتھہ جائینگی اور جورو بچی مال و منال تا دم زیست ہی محبوب ہین مری پر کون کسیکی کام آتا ہی
پہر کہا شقیق نی کہ دوسرا کیا ہی کہا حاتم نی دوسرا مسئلہ یہہ ہی کہ نظر کی مینی اللہ تعالی کی اِس قول مین
وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّہٖ وَنَہَی النَّفْسَ عَنِ الْہَوٰی فَاِنَّ الْجَنَّۃَ ہِیَ الْمَاْوٰی یعنی اور جو کوی ڈرا اپنی
پروردگار کی سامنی کہڑی ہونی سی اور باز رکہا نفس کو خواہش نفسانی سی پس بلا شبہہ اوسکا ٹھکانا جنت ہی
پس کہا مینی اپنی دل مین کہ قول حق سبحانہ تعالی کا حق ہی کچھہ شبہہ نہین اسمین پس کوشش کی مینی اپنی نفس
بیچ دفع کرنی خواہش نفسانی کی یہان تک کہ خوب مضبوط و مستعد ہوا مین طاعت الٰہی پر سبحان اللہ
کیا اچھی سمجھہ حاصل ہوی کہ خواہش نفسانی کو دفع کرونگا تو اوسکی عوض مین جنت پاونگا اور واقع مین
بات یہی ہی کہ جو کوی خاوند حقیقی کی سامنی کہڑی ہونی سی ڈریگا اور خواہش نفسانی کو دفع کریگا خواہ
مخواہ اچھی باتون کی کرنی پر مستعد ہوگا اور بری باتون سی بچیگا اور مستحق جنت کا ہوگا حیف ہی کہ ایسی
دولت بی زوال کو ہاتھہ سی دی اور اُسکی حاصل کرنیکی فکر نکری پہر کہا حاتم نی کہ تیسرا مسئلہ یہہ ہی
کہ مینی جو نظر کی خلق کی طرف تو دیکہا کہ جس شخص کی پاس کوی چیز قیمتی اور ذی قدر ہوتی ہی اوسکو بہت عزیز
رکہتا ہی اور محافظت کرتا ہی اوسکی پہر نظر کی مینی اللہ تعالی کی قول مین مَا عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَمَا
عِنْدَ اللّٰہِ بَاقٍ یعنی جو کچھہ تمہاری پاس ہی فانی ہی اور جو کچھہ اللہ تعالی کی پاس ہی باقی ہی پس جب کچھہ
قیمتی اور ذی قدر چیز میری ہاتھہ لگی اوسکو صرف کیا مینی للہ تاکہ باقی رہی میری لئی اوسکی پاس حاصل یہہ کہ
لوگ جو کسی چیز کو عزیز رکہتی ہین اور محافظت کرتی ہین اوسکی یہہ مخصص بیجا ہی کہ فانی کو کیا عزیز رکہنا چاہیی

جو کچھہ ہو اوسکی نام پر دیجئی تاکہ اوسکی خزانہ غیب مین رہی اور بعد مرنیکی اسکی کام آدمی ابدالاباد کو کہا
خوب کہاہی کسینی ~ ہرچہ داری صرف کن در راہ او * لن تنالوا البرّ حتی تنفقوا * **چوتہا مسئلہ**
یہہ ہی کہ مینی جو دیکہا اس خلق کی طرف تو دیکہا کہ ہر ایک رجوع کرتا ہی مال کی طرف اور حسب اور شرف نسب کی
طرف پس مینی جو خیال کیا تو جانا کہ یہہ سب ہیچ ہی پہر نظر کی مینی اللہ تعالی کی قول کی طرف کہ فرماتا ہی اِنَّ اَکْرَمَکُمْ
عِنْدَ اللّٰہِ اَتْقٰکُمْ یعنی بہت بزرگ و عزیز تم مین اللہ کی نزدیک بہت پرہیزگار تم مین کا ہی پس کوشش کی
مینی تقوی ہی کی حاصل کرنی مین تاکہ ہوون مین اللہ کی نزدیک بزرگ و عزیز حاصل یہہ کہ مال وجاہ وغیرہ کی
کچھہ حقیقت نہین اس سی اللہ کی نزدیک عزیز و ذی قدر نہین ہوتا بلکہ جتنا تقوی زیادہ ہوگا اوتنا ہی اللہ کا
پیارا ہوگا فرمایا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نی من بطأ بہ عملہ لم یسرع بہ نسبہ یعنی جسکی عمل نی تاخیر کی اوسکا
نسب کچھہ کام نہین آتا اسی مضمون کا کسینی ہندی مین شعر لکہا ہی ~ ذات پات پوچہی نہین کوی * ہر کو
بہجی سو ہر کا ہوی * **پانچوان مسئلہ** یہہ ہی کہ دیکہا مینی خلق کو کہ بعضی بعضون پر طعن کرتی ہین اور
اصل اس سب کی حسد ہی پہر نظر کی مینی طرف قول اللہ تعالی کی نَحْنُ قَسَمْنَا بَیْنَھُمْ مَّعِیْشَتَھُمْ فِی الْحَیٰوۃِ
الدُّنْیَا یعنی ہمہی تقسیم کی ہی درمیان اونکی معیشت اونکی زندگانی دنیا مین پس چہوڑ دیا مینی حسد اور دوست
رکہتا ہون خلق کو اور جانتا ہون کہ بلا شبہہ قسمت اللہ تعالی کی جانب سی ہی کہ ہر ایک کی لئی جو کچھہ
مقدر ہی وہ پہنچتا ہی پہر حسد کر کر کیون کسیکو طعن و طعن کیجئی **اور چہٹا مسئلہ** یہہ ہی کہ مینی
دیکہا خلق کو کہ ظلم زیادتی کرتی ہین بعضی اونکی بعضون پر اور جنگ وجدال کرتی ہین بعضی بعضون سی
پس رجوع کی مینی اللہ تعالی کی قول کی طرف اِنَّ الشَّیْطٰنَ لَکُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوْہُ عَدُوًّا یعنی بلا شبہہ
شیطان تمہاری لئی دشمن ہی پس پکڑو اوسکو دشمن * پس فقط اوسی سی دشمنی باندہی مینی اور کوشش
کرتا ہون مین اوس سی بچاو کرنی مین اسلئی کہ اللہ تعالی نی گواہی دی اسپر کہ وہ دشمن میرا ہی پس ترک
کی مینی عداوت خلق کی سواسطہ **اور ساتوان مسئلہ** یہہ ہی کہ مینی جو خلق کو دیکہا تو دیکہا کہ ہر ایک اونمین سی
طالب ہی کثرت مال کا پس ذلیل کرتا ہی اپنی نفس کو اور داخل ہوتا ہی اوس چیز مین کہ نہین حلال ہی
اوسکی لئی یعنی وجہ حرام سی مال کماتا ہی پہر نظر کی مینی طرف قول اللہ تعالی کی وَمَا مِنْ دَآبَّۃٍ فِی الْاَرْضِ
اِلَّا عَلَی اللّٰہِ رِزْقُھَا یعنی اور نہین ہی کوی چلنی والا زمین مین مگر کہ اللہ پر ہی رزق اوسکا پس سمجہا مین کہ مین
بہی تو ایک اونہین زمین پر چلنی والون مین سی ہون کہ جنکا رزق ہی اللہ تعالی پر پس مشغول ہوا مین اوس چیز مین
کہ اللہ تعالی کی لئی ہی مجہہ پر یعنی اوسکی طاعت مین کہ مجہہ پر لازم ہی مشغول ہوا مین اور ترک کی مینی وہ چیز کہ

میری لئی اوسکی پاس ہی یعنی میری رزق کا کہ وہ متکفل ہی اوسکی لئی کچھہ سعی نہین کرتا ہین اور آٹھوان مسئلہ یہہ ہی کہ مینی جو خلق کی طرف نظر کی تو دیکھا اونکو کہ کوئی بہروسا کرتا ہی اپنی زمین پر اور کوئی اپنی تجارت پر اور کوئی اپنی کاریگری پر اور کوئی اپنی بدن کی صحت پر پس تمام مخلوق بہروسا کئی ہوئی ہین مخلوق پر یعنی زمین وغیرہ سب چیزین اللہ کی پیدا کی ہوئی ہین او نپر بہروسا کرتی ہین پس مینی بہروسا کیا اللہ تعالی کی قول کی طرف وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهٗ یعنی اور جو کوئی بہروسا کرتا ہی اللہ تعالی پر پس وہ کافی ہی اوسکو پس بہروسا کیا مینی اللہ ہی پر پس وہ کافی ہی مجکو پس جب حاتم یہہ مسائل بیان کر چکی تو شقیق بلخی رحمۃ اللہ نی فرمایا کہ ای حاتم توفیق نیک دی تجکو اللہ تعالی مینی نظر کی علم توریت اور انجیل اور زبور اور فرقان عظیم مین یہہ مسائل خلاصہ اونکی ہین پس جسنی استعمال کیا ان مسائل کو استعمال کیا چارون کتابون مذکورہ کو الحمد للہ اولاً و آخراً و ظاہراً و باطناً وصلی اللہ تعالی علی خیر خلقہ محمد و آلہ واصحابہ اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین ✤ ✤

✤ تمام ہوا مضمون مسائل ثمانیہ کا ✤

خاتمۂ کتاب

بہائیو مسلمانو اگر چشم غور سی دیکھو تو فی الحقیقت ان مسائل مین وہ وہ فواید کو نین بہری ہوئی ہین کہ اگر عقیدہ خالص سی ان پر عمل کری بموجب انکی کاربند ہو تو لاریب وہ شخص سعیدون مین داخل ہی اور اوسکی لئی توشہ آخرت کا صرف یہہ عمل کافی ہی اور اگرچہ بحسب ظاہری یہہ مضمون کچھہ تھوڑا سا نظر آتا ہی مگر واقع مین بشرط تعمق نظر کی جو دیکھئی تو دریا کو ایک کوزہ مین بند کیا ہی اور عمل کی واسطہ یہہ بہی حکم اکسیر کا رکہتا ہی اور یہہ سب بہی شرط ہی کہ جب جناب باریتعالی جلشانہ اپنی فضل کرم سی اپنی بندون کو انواع انواع نعمتہای غیر مترقب عطا فرماکر مراتبات علیا سی ممتاز فرماتی ہین تو تھوڑا سا عمل بہی بہت فایدہ دیتا ہی اور نعوذ باللہ بغیر مشیت الہی کی انسان کہ ہی عبادت وغیرہ عمل ہین لاو اوسکی جناب مین سب لاطائل ہونی والی ہی چنانچہ کلام اوس خاوند حقیقی کا مصرح اس معنی کا ہے

وَمَنْ يَّهْدِ اللّٰهُ فَلَا مُضِلَّ لَهٗ وَمَنْ يُّضْلِلْهُ فَلَا هَادِيَ لَهٗ ترجمہ اور جو کوئی کہ راہ نیک دکہلاوی اوسی اللہ پس نہین ہی کوئی کہ گمراہ کری اوسکو اور جو کوئی کہ گمراہ کری اوسی اللہ پس نہین ہی کوئی راہ بتلانی والا اوسکو غرض کہ انسان کو ہر امر مین جہ دنیا وجہ عقبی رضا مندی اپنی مالک کی کرنی جزو اعظم ہی کیا معنی کہ مرضی مولا از ہمہ اولی کا مضمون برحق جانی اور حال مجہہ نالائق کا تو یہہ ہے

کہ جیسا انشاء اللہ خان صاحب فرماتی ہین شعر تصدق اپنی خدا کی جاؤن یہہ پیار آتا ہی مجکو انشا ✣
اپنی سی ہووین گناہ پیہم او وہ رہی ہو دمبدم نوازش ✣ اب خدمت مین جملہ صاحبون سامعان
قاریان کی یہہ عرض ہی کہ اپنی نظر اخلاق سی خلق محمدی کو کار فرما کر اس نحیف ضعیف یعنی محمد یعقوب علی
کو بدعای خیر یاد فرماوین کہ اللہ جلشانہ وعم نوالہ بتوسل شفاعت پر عنایت اپنی محبوب کی صلی اللہ علیہ وسلم لولاک لما
خلقت الافلاک شہ اتب صحابہ اوس جناب سی ہی اور بطفیل دعا حضرت شقیق بلخی وحضرت حاتم
یرحمہما اللہ و حضرت امام غزالی مصنف اول مسائل مذکورہ کی اور برکت خدمت فیضدرجت حضرت مولانا صاحب
دام فیضہ مصنف دوم کی اس حقیر پر تقصیر کو گروہ مؤمنین مین شمار کرکی عطایا نعیم سی محظوظ فرماوی

اور ان مسائل کی عمل پہ سب مسلمانون کو توفیق عطا فرماوی آمین ثم آمین ✣

فائدہ حدیث شریف مین آیا ہی کہ کلمہ طیب **لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ**
سب ذکرون مین افضل الذکر ہی جو شخص اسکا زبان سی اقرار کری اور دل سی اسکی تصدیق
جانی کہ نہین کوئی معبود قابل پرستش کی مگر اللہ اور محمد رسول اللہ کی ہین وہ شخص جنتی ہوگا
اور دوسری حدیث مین آیا ہی کہ جو شخص ستر ہزار مرتبہ اپنی عمر بھر مین اسکو پڑھی گا بیشک
جنتی ہوگا اور گناہ اگلی پچھلی اوسکی سب بخش دئی جاوینگی اور اگر ماں باپ یا عزیز
و اقربا یا دوست و آشنا کی واسطی ایک دفعہ بھی ستر ہزار بار کلمہ طیب پڑھ کی بخشی
گا وہ شخص بی شک جنتی ہوجاوی گا اگرچہ گناہگار مرا ہو اور اس پڑھنی والی کو بھی ویسا ہی
ثواب ملی گا اور جو کوئی ہمیشہ پڑھا کری گا اوسکی مرتبہ کو اللہ ہی جانتا ہی کہ کسقدر ثواب
پاویگا اسی واسطی اس خاکسار نی مسلمان بھائیون کی آگاہ ہونی کی لئی آخر کتاب مین
ایسی فائدہ کو لکھدیا کہ اس کی پڑھنی سی غفلت نکرین اور اپنی نجات کا وسیلہ اسکو
سمجھہ کی دونو جہان کا فائدہ اوٹھاوین اللہ تعالی توفیق عمل کی عنایت کری ✣

تم تم تم